
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی فهرست شده
۴۰۳۰



کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۶۲۸۵۱
۴۰۳۰



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان شهاب اصفهانی
شماره ثبت کتاب
۶۲۸۵۱
۴۰۲۰







ملک گاه داراشد ای فرخ پی است
رایت او چتر فتح و ظفر در پی است

گر حشم حشمتش فر فریدون طی است
زده بصفها طبل از چون ملک ری است

ای پسر خلق وقت سماع و می است
خیز بر آهنگ چنگ در ده جام مدام

ای لب و زلفین تو مهره و افعی بهم
خیز که پیمانه عدل از رده شراب بجم

افعی تو دام ما و مهره تو مهر جم
آمده در جسم ما سست قلب سپاه ستم

جام بخندان که هست گریه کنان چشم غم
شیشه بگریان که هست خنده زنان روی کام

آیت رحمت بما از فلک آمد فرود
تهنیت ترشید از لب خضر زند رود

رضوان و داد از جنان بیع و سپاهان درود
نوش چه جوید شراب کوثر چه خواهد سرود

مطرب رندانه زن راه عراقی برود
ساقی مستانه کن باده باقی بجام

باز در آمد ز در بخت زهی اتفاق
کاخ طرب باز گشت این کهن آیین رواق

مطرب اقبال زد راه حجاز و عراق
از می و مینا و جام جوهر تیمار ساق

ای لب لعل ترا گوهر و مرجان وشاق
ای سر زلف ترا عنبر و ریحان غلام

چرخ که از کین اوست جوشش طوفان نوح
یافت در خرمی از همه عالم فتوح

تخته شد شش زمین مهر چو توبه نصوح
از دم تایید جست پیکر امید روح

عالی علم کرد و قد فتنه شب الصبوح
ای ز قد و قامتت کرده قیامت قیام

عالم بالا و پست شد همه بر کام ما
بر سر سیاره سود ماهچه اعلام ما

از حشم احتشام گشت علم نام ما
چشمه خورشید گشت عکس می جام ما

خیز که صبح امید سر زد از شام ما
ای رخ رخشنده ات صبح و سیه طره شام



کام دل عاشقان ای پسر ساده ده / بوسه بکام دل عاشق دلداده ده

واو نشاط ای لب شوخ پر باده ده / دل ز غم آمد تهی ساغر پر باده ده

بخت ز آرزو آب چو بیجاده ده

ای لبت از لعل تر سینه ات از سیم خام

ای لب کشا بچمن تازه گل دست گشت / عید وصال تو به از مه اردیبهشت

طلعت زیبای حور پیش جمال تو زشت / خیز در افکن بجام باده کوثر سرشت

ان که صفا از صفا یافت چو خرم بهشت

عم ملک تا در آن کرده چو طوبی خرام

شمس ملکزادگان خسرو انجم سپاه / فال خوش مشتری نور جهانگیر ماه

روشن از و دین و دوده عباس شاه / دولت او جانفزا صولت او عمر کاه

کینه و مهرش پی مرکش و نیک خواه

کرده ز دوزخ حدیث داده ز جنت پیام

سابقه فضل حق عاقله کاینات / شاه سلیمان بجاه خسرو وصف صفات

یوسف خورشید چهر عیسی جبریل ذات / موسی طور شرف خضر طریق نجات

مشرب پاکیزه اش چشمه ماء الحیات

مجلس فرخنده اش روضه دار السلام

آینه حق نما آن نیمه پایه اش / بر سر ما چون مشتری از ظل هما سایه اش

فضل و هنر دست بخت جان و خرد مایه اش / گوهر ارکان وجود زیور پیرایه اش

داده ز پستان بخت شیر ظفر دایه اش

کرده بچشم اندرش سرمه انصاف نام

اختر مسعود فضل گوهر یکتای ملک / بازوی پشت و دین دست توانای ملک

کسوت انصاف و داد بر بالای ملک / روشن از طلعتش دیده بینای ملک

مرتبتش اندر عجم بیش ز ابنای ملک

چون مه شهر رجب حرمت ماه صیام



دولت جم حشمت افریدون نام او
مست ... نوز اول دوره ایام او
از خم کیخسروی باده زده جام او
باش که تا پیر سپهر برکشد اعلام او

پرتو نور سپهر از طرف بام او
همتش از قاف غیب گیرد عنقا بدام

باش که تا خوش کند چرخ به حکمش زمین
گیرد به هر ملک ملک نیال و نگین
ملکت خورشید را آورد اندر نگین
کشور توران نهد بر سر ایران زمین

رایت نصرت کشد بر ختن و روم و چین
نوبت دولت زند در یمن و مصر و شام

باش که تا طی کند اختر از سم رخش
باج ستاند پی پادشه بدخش
در حد خاور زند هندی تیغش درخش
نافه ناب از تتار لعل خوشاب از بدخش

از تف توپ افکند در صف روم آذرخش
گرد جهان برکشد باره ز فوج نظام

ای به معالی و فضل در همه عالم علم
ذات تو زاده وار زاده چو نور از ظلم
عهد تو شهد شفا قهر تو زهر الم
بر سر جمهور هست سایه چتر و علم

ابر بهاری ترا در نم مصری قلم
برق یمانی ترا در دم هندی حسام

ای جمال تو مهر کرده چو مه کسب نور
دایه فضل خدای داده ترا شیر حور
آفت عین الکمال از رخ جاه تو دور
چشمه طبع تو آب خورده ز ماء طهور

دعوت عام ترا نعمت دار السرور
خلوت خاص ترا حرمت بیت الحرام

ای ز سرشت پدید رحمت کیهان خدیو
کوس تو انداخته بر صف اعدا غریو
ای تو خصم پلید همچو فرشته ز دیو
در صف ناموس تو طوس و فرامرز و گیو

در کرم و مردی از دوده خاقان نیو
حاتمی از آل طی رستمی از تخم سام



فتنه که در دولتت بسته زنجیر تو / گور ان نخجیر شیر شیران نخجیر تو

از پی خصم دغل پیک اجل تیر تو / بر تن جهد و زمیغ تیغ جهانگیر تو

ناظم ملکی و هست چسته بتدبیر تو

کار سپاهان نه بل کار جهان انتظام

چون صف انجم سپاه یافت ماهی ترا / نوبت دولت بنا و رفته بماهی ترا

مشتری آثار سعید داده کماهی ترا / مهر پرستنده اختر شاهی ترا

شاهی و بهرام چرخ ترک سپاهی ترا

زهره کنیز سرای کیوان هندوی بام

خصم تو گر کند مرغ رمح تو آتش بار زن / مهر تو دار السرور کین تو بیت الحزن

بر در تو از هر طرف کاسه بکف بوزنه / صد پسر این صد خلف ذوالمنن

در حرم فضل تو ایمنی مرد و زن

در ارم عدل تو خرمی خاص و عام



عون تو با فلک نوح خورده یک دو آب / داده ز داود داد تو بر شیخ و شباب

ملک سلیمان طلب از شه ما گر ثواب / تا که و بشنا دید هاتف غیبت جواب

ای ز دعای مسیح نطق تو نایب مناب

ای عصای کلیم کلک تو قائم مقام

شاها عدلت ز حادثه خاک زد / غم را وصل تخت تو برق بخاشاک زد

خرمی از مقدمت خیمه برین خاک زد / بخت مرا بنده وار دست بفتراک زد

تاج سخن گستران تخت بر افلاک زد

تا که شد این کشورت منصب عالی خیام

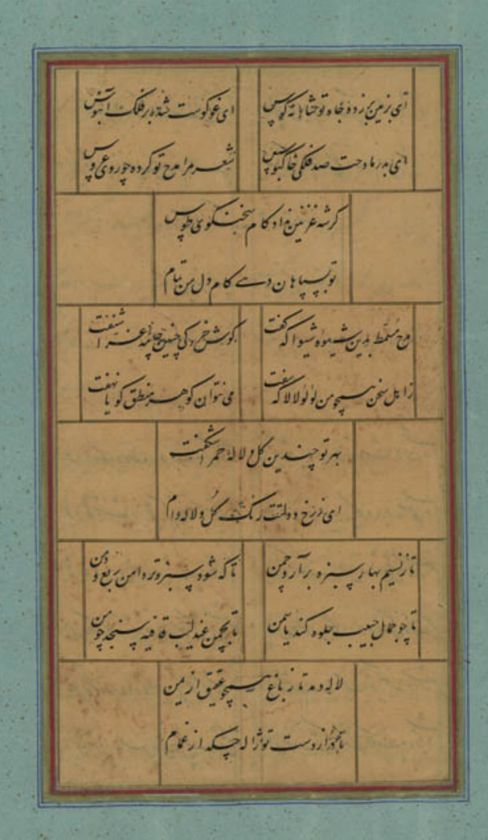
سال دو شد کز ملال طبع من افسرده بود / خاطرم از دور چرخ درد و الم خورده بود

آب نشاطم را آتش غم برده بود / از دم باد خزان باغ پژمرده بود

زان که گیتی دل ز من مرده بود

رایت تو بر دمید آیت یحیی العظام


مرده دل گر کند از دم لطفت حیات | طبع سپهر ار پسیم ام ز فیض مدحت نبات
جز تو از قید غم دل را بخشد نجات | گر تو کنی تربیت شوره برآرد نبات
ذره شود آفتاب گر تو کنی التفات
خاره شود لعل ناب گر تو کنی اهتمام
گر تو خرمی رسته کنی برادوان من | سعدتر از مشتری گردد کیوان من
شمسه زرین شود شمس بر ایوان من | بهرام آید ز چرخ در صف اعوان من
تیر شود کاتب دفتر و دیوان من
جز بره شعر من زهره نسازد مقام
ای تو مرهم دل خسته مجروح را | شعر من از مدح تست جسته تن روح را
مادح باید چو من سیحو تو ممدوح را | کف تو کافی است این دفتر مشروح را
یاد مکن قصه رودکی و نوح را
خط کش بر نامه بو دلف و بو تمام


ای ز زمین برده جاه تو تا پایه کوس | ای غو کوست شده بر فلک آبنوس
ای به رماه حدیث صد فلکی خاکبوس | شعر مرا مدح تو کرده چو روی عروس
گر شده غزنین مراد کام سخنگوی طوس
تو به سپاهان بده کام دل من تمام
مدح مسمط بدین شیوه شیوا که گفت | گوش خرد کی چنین چامه غرا شنفت
زال سخن سیحو من لولو لالا که سفت | می‌نتوان گوهر منطق گویا نهفت
بهر تو چندین گل و لاله احمر شکفت
ای ز رخ دولتت رنگ گل و لاله وام
تا ز نسیم بهار سبزه برآرد چمن | تا که شود سبز و تر دامن باغ و دمن
تا چو جمال حبیب جلوه کند یاسمن | تا به چمن عندلیب قافیه سنجد چو من
لاله دمد تا ز باغ سیحو عقیق از یمن
باد جهان دوست تو ژاله چکد از غمام

گلشن جاه تو از باد خزان دور باد
ملک بنا ... خرم و معمور باد

حاسد ... همه نرگس مخمور باد
طنطنهٔ کوس تو تا بدم صور باد

برترت از آفتاب اختر مقصود باد
ناصر دین را به سر سایهٔ تو مستدام

در تهنیت ورود مبارک مسعود نواب مستطاب ملک رقاب والا ادام الله ایام حشمته بدار السلطنه اصفهان احرسه الله تعالی عن الحدثان

در دیار کاوه شد از فر فریدون دژم
احتشام الدوله عم شاهنشاهان عجم

نو عم شهنشاه عجم کز مقدمش
فخرها دارد دیار کاوه بر اصطخر جم

عم افریدون فر شد در دیار کاوه رو
یاد و کشت از خیل عدلش بیخ ضحاک ستم

ای دو گیسو حلقه زن چون مار ضحاک ...
چون درفش کاوه در فرخندگی قدت علم

جام کیخسرو ده از صهبای جم کافزون ...
احتشام الدوله جم جاه کیخسرو حشم

زان شراب لعل چون چون ...
ای خراب ترک مستت ملک پور زادشم

کامد آمد موکب شهزاده کاووس کی
قائم موکب هزاران کیو و طوس و گستهم

ای دل صاحبدلان در قید زلفت پای‌بند
بادهٔ چون در خم جام بود ساقی پیم

چون فریبرز از در کیخسرو آمد عم شاه
خسروانی آر جام و پهلوانی کش نغم

از صفای می بده بر روی شادی آب رز
از نوای نی به بنیاد غم بر باد دم

کسری عادل بایوان مداین بر نشست
خیز ای آویخته در زنجیر زلف خم بخم

جام می ده صاف چون اندیشه بوذرجمهر
دور انصاف است و خط جور را مغتنم

خسرو آمد در سپاهان و می آور تلخ و تند
ای دل از شکر به شور لعل شیرینت بهم

ابر بر قصر خورنق می‌چه بهرام عجم
خیز و با جام می چون لالهٔ نعمان بجم

نور صبح عدل شست از شهر ظلمتهای ظلم
الصبوح ای روی ... نوبت شهر انوار ظلم

صبح کاذب گشت غارت بر که ...
صبح صادق از افق بر زد بنور مهر دم

چشم دل روشن کن ای تاج سرفرازان جهان
سرمه در چشم سپاهان کرد از گرد قدم

شاخ جان خرم که اندر خشکسال فاقه رنجت
ابر رحمت برسر آمال باران کرم

کاخ عجم ویران که عجم چشم ایران کشید
در تماشاگاه ظهورش بد ارای علم

هیچ بود از فتنه دوران نمی‌باشد رهین حسام
لشکر شادی شبیخون برده بر افواج غم

شد بسیج عدل زینت بخش شهر گاه وجود
سرنگون دجال جور افتاد در چاه عدم

کشور چارم گرفت از عدل شه زیور چنانک
چارمین ایوان افلاک از مسیح پاک‌دم

یافت اصفاهان شکوه کوه طور از موسیی
کش ید بیضا و ثعبان است از رای و قلم

ای رخت نور تجلی دست از افشان که باز
طورش از پای موسی پر فراز و محترم

موسیی از رای و رفتن ید بیضای نیک
مهر گردون با ید بیضای او از ذره کم

موسیی ثعبان کلکش ماهای نیستند را
چون طلسم سحر جادویان فرو برده بدم

موسیی از فر او خصم شد و اعوان خیل
فرقه فرقه سپه فرعون جنودش غرق یم

یا بکین احتشام آمد سلیمانی بملک
از مبارک مقدمش کم شد پری و دیو دژم

یافت از عدل جلیلش اصفاهان آب و جاه
خوش صفا جست از خلیل الله ارکان حرم

اندر آن طوفان قحط و خشک سالی و غلا
مصر را چون کرد یوسف غرق آلاء و نعم

همچنان شهر صفاهان را پر از نعمت کند
عم شه آن دولت ایران بجانش محتشم

شکر این نعمت چسان گوییم با ما میرود که گشت
مصطفی در شهر ما حاکم بجای بوالحکم

عدل ابن وقت اشرف جور اشکست چه
ظلم را طی گشت دفتر بخل را کم شد رقم

لطف جای قهر نشست و وفا جای جفا
شهد جای زهر بگرفت و شفا جای الم

جای سختی و بلا نعمت گرفت و عافیت
الصلا ای پیرملان کامد بجای لا نعم

لاله سوری است جای خار و گوهر جای سنگ
عنبر سارا است جای خاک و شکر جای سم

ساقی مه طلعت می ده که اینک بار دین
آسمان را از مه مدارست چمان ارقم

ای سواد طره‌ات را جامه داری شامگاه
ای بیاض چهره‌ات را یادگاری صبحدم

ای نهال دلکشت را میوه رعنایی و ناز
ای غزال سرخوشت را شیوه عیاری و رم

ای ز طرح صورتت بی رنگ تا رنگ نگار
ای ز نقش طلعتت کم سنگ فرخاری صنم

خیز و پی در پی برآهنگ صفاهان از ری آی
تا ز خط بصره و بغداد نوشم دمبدم

گر در شه زاده والا پسر بهره کشید
رایت شهزاده آزاده و فرخ شیم

جام جم نوبتم داد و تهنیت گویم بکام | بر مبارک مقدم فخر الوری کهف الامم
بوالمظفر عجم دارای فریدون فر که زاد | با ظفر فرزند اقبالش زیک صلب و شکم
شمس ابنای سلاطین اختر مسعود دین | آن سعادت با یسار و با یمینش ملتزم
احتشام دولت خسرو نظام دین حق | کز حسامش کار ملک و ملت آمد منتظم
خسرو منصور کز دیوان ملک ناصری | بر جبینش آیت نصر من الله مرتسم
بوی ریحان بهاری نکهت گلزار بهشت | فرخ شاهین شکاری شبل ضرغام اجم
حاکم بیداد کش فرمانروای پاک هش | بی نوایان را نوا ده داد خواهان را حکم
آنکه خواهد از پدر هر موی سایل صد زبان | طبع شهوارش که ایثار دینار و درم
اوست با فربهی و خصم را گم کن چو پاس | ای حکیم از فربهی بشناس آماس و ورم
ای ولیعهد بهشتی عهد را فرخنده پور | ای شهنشاه مبارک عهد را فرزانه عم
ای برون از شرح نوالت زمداد ابر و بحر | ای فزون از شرح کمالت از سواد کیف و کم
برق تیغت چون بتابد کوه سهلان است کاه | ابر دستت چون ببارد بحر عمان است نم

از نم کلک تو جوشد در عیون فضل آب | از دم تیغ تو خوشد در عروق فتنه دم
فتنه با عدلت بقایم ریخت و ز ایران گریخت | روی چون برگ نی زرد و اشک چون شاخ بقم
داد عیش و خرمی بستان کز انصاف تو شد | ملک هند و ترکستان رشک بستان ارم
وقت آن شد تا سپاه از هیبت آیین کنی | ای سرشت گوهر پاکت ز انصاف و کرم
تا نوابان شهر سپاهان آنچ آشفته خوانند | نیم معمور جهان آمد برآیین و حکم
گرچه زین نیم جهان عشری کنون معمور نیست | ای جهان از عالم جاه تو جزوی منقسم
لیک زود آنگاه است تام تو سپاهان را گرفت | یک جهان تمام نی از دو جهان جایت اتم
تا نظام احتشام دولت خسرو شود | در تمامی یک جهان تا نم باید لاجرم
عدلت آهوی چشم شوید ازین کشور چنانک | گرگ خون آشام را هم آبخور آید غنم
فر افریدونیت بخشد دیار کاوه را | زینت ایوان کیخسرو طراز بزم جم
از تو اصفاهان صفت جوید چنان کز یاد آن | برده قلب مکدر شکفته طبع دژم
زنده رودش را تقاه الله از آب بقا | فدیه آرد خضر فرخ محضر میمون قدم

چار باغش را بهر رضوان درود از هشت خلد | چل ستونش را سر دولت سدیر نه خیم
عرصه نقش جهانش را فلک بوسد زمین | ای فلک را عروة الوثقی عدلت معتصم
اهل دوران راست پیش مدح و ثنا گوید ملک | ای فلک الپشت از بهر زمین بوس تو خم
خسروا سر از زمین بوست فراز دو پیکر | تاج مدحت گستران نکته پرداز عجم
طرف اکنون بست کامد از می مدح تو مست | بعد چندین سال کاندر شاعری بگشادم
چنگ مدحت را بدین قانون که میسازد بهار | زهره از شرم نوای او بدان اندر زیر و بم
از دبیر بخت گیر چرخ ناطق تر شود | گر بخوانم دفتر مدح تو بر جذر اصم
افتتاح مدح تست اینک مرا خیر الصباح | مفتتح چون خیر شد هم خیر بادا مختتم
چون قلم سرگشته بودم تازه دیوان قضا | نام من شد بهر مدح تو رقم جف القلم
تا که خط کل شیء هالک الا وجهه است | ثبت بر لوح حدوث از جنبش کلک قدم
با حسامت ای فدک دفتر اقبال را | کسر اعدای شه و فتح ممالک باد ضم
تا جهان در مقام و در شرف افسانه است | مسند اجلال آصف خاتم اقبال جم



خاتم جم از شه عالم ترا در دست باد
مسند آصف به شورت مسلم باد هم

قصیده مسمط مشتمل بر تهنیت عید ولادت جناب ختمی مآب علیه صلوات الله الملک الوهاب و باختتام تحیت ذات نواب مستطاب لشکر آب دام ظله ایام احتشامه

خیزید که صبح عید مولود است | آفاق پر از شمامه عود است
دوران فرخ زمانه مسعود است | عالم چو بهشت خلد موعود است
بازآمده با مقام محمود است
مولود محمد ابن عبد الله

امروز فسرده آتش زردشت | زد معجزه تیغ و جادوئی را کشت
سست آمده کفر سخت پی را پشت | دین داد بچار بالش حق پشت
زاد آن شه کز اشارت انگشت
یکباره دو پاره کرد قرص ماه

امروز شکست طاق نوشروان | زد عدل خدای تکیه بر ایوان
آراسته گشت فضل را دیوان | بگذشت لوای ملت از کیوان

بر عرش کشید شرع شادروان
بر چرخ برین فراخت دین خرگاه

الحق که زاد دو داور دین را کام | مولود مؤید محمد نام
از مقدم او فراخت سر اسلام | از طاق حرم نگون شده اصنام

بپرید ز چرخ لاجوردی فام
از تیر شهاب اهرمن را راه

زان طفل که فضل ایزدش آید | زان مهر که فلک سر بدوش سایه
برگرفت وجود سود و پیرایه | بهشد ز جنان جهان به پیرایه

از عرش گذشت فرش را پایه
از چرخ زمین فزودش آب و جاه





شد ... ایزدی خصلت | خورشید نجوم دوده خلت
آن ... فیض اولین علت | آن ناسخ هر کتاب و هر ملت

تنزیل ... دفتر دولت
جبریل ... چاکر درگاه

آن خواجه که مشتری بلال او | از بدر تمامتر هلال او
خورشید چو ذره در ظلال او | ناهید کنیز پر دلال او

بهرام سپه کش جلال او
انجم لشکر سپهر لشکرگاه

شاهی ملکوت و فلک مجلس | لولاک سریر و لامکان ...
از عالم غیب بی نشان ... | در منهج قرب وصل منهاجش

از نه ره هوای معراجش
پرواز بلند قدسیان کوتاه



الف و دو چار طبع و نفخت انجم | در ذات و صفت یگانه دوم
اورنگ نشین اوج نه طارم | دو بین سر غیب را محرم

بخشنده کام در غدیر خم
دورافکن جام وال من والاه

آن ثانی واجب و علی ... | آن خلقت ممکنات را باعث
آن مزرع کاینات را حارث | آن آدم ما ... را وارث

آن ذات قدیم فعل او حادث
الله چه حدوث با قدم همراه

بوالقاسم بی قرین رسول ... | آن چشمه ... آفرینش ...
آن بازوی دین و سیف او ... | نعلینش از افسر سلاطین ...

بر لشکر جن و انس فرمانده
در کشور امر و خلق شاهنشاه

مولود چنین شه جهان افروز / دین است بریع و شرع را نوروز
خوش چهره نمود اختر فیروز / خوش پرده گشود طالع بهروز

خوش از شب آرزو برآمد روز
خوش گشت فلک بموجب دلخواه

زاد از رحم تقیه و نقیه پس / فرخنده و همچو خدیجه اش مقتبس
بر خاک حجاز بوسه زد بر جبیس / بردند نشان ز عیسی و ادریس

خون گشت روان ز دین ابلیس
وز سینهٔ بوالحکم برآمد آه

سر وا آمد ز پدر پس را یاوه / شد خشک و تهی بحیرهٔ ساوه
از مقدم آن خجسته نوباوه / شد کنگره به جا نکند شد یاوه

ضحاک ستم ز کشور کاوه
از مقدم خجسته فریدون جاه



منصور شه احتشام جم حشمت / از ناصریان چو چید برازرحمت
ابنای ملوک را ولی نعمت / خورشید کرم سپهر ذو رحمت

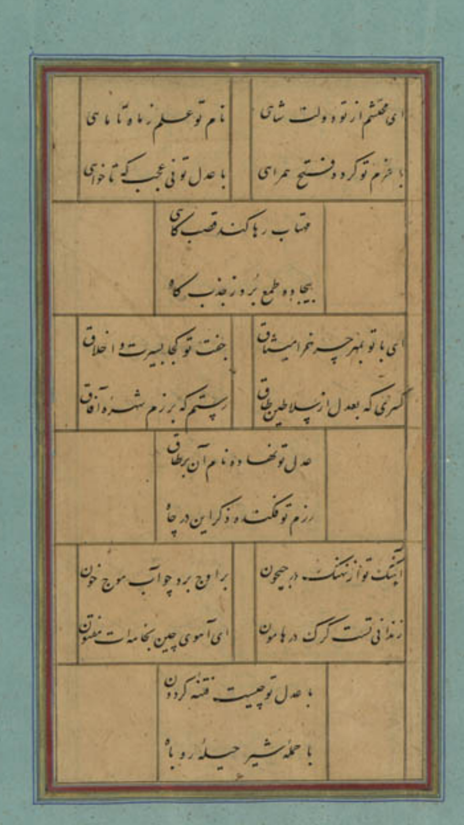
بر حضرت او ملازم خدمت
چرخ از پی طوع و نه پی اکراه

نوئین اجل امجد اشرف / آن رشتهٔ دین و دولتش بر کف
آن چون جم و پیشکار او آصف / زابنای شهان چو از کتب مصحف

عم شه ماه چهر انجم صف
کز مهر سرش تاج و از سپهرش گاه

نازد ز کمال حشمت این شه / بالد ز جمال دولت این مه
خاقان که بساق عرش زد خرگه / جا پس شه آن جنابش آگه

طوبی بر کام آن نهال له
کوثر بجام این سقاه الله



ای محتشم از تو دولت شاهی
نام تو علم زماه تا ماهی
با حزم تو کرده فتح همراهی
با عدل تو نی عجب که تا خواهی

مهتاب ربا کند قصب کاهی
بیجاده طمع برد ز جذب کاه

ای با تو بهر چه خواهی استحقاق
جفت تو کجا بسیرت و اخلاق
کسری که بعدل از سلاطین طاق
رستم که برزم شهره آفاق

عدل تو نهاده نام آن بر طاق
رزم تو فکنده ذکر این در چاه

آهنگ تو از نهنگ در جیحون
بر اوج برد چو آب موج خون
زندانی تست گرگ در هامون
ای آهوی چین بخامه ات مفتون

با عدل تو چیست فتنه گردون
با حمله شیر حیله روباه



ایوان فلک است و تو بر او خورشید
ماه پاک گهر وزیر صاحب دید
بهرام توئی بپسند جمشید
صاحب نعمان بنعمت جاوید

تو خسروی و ترا بزرگ امید
بو طالب ذو المناقب آگاه

ملکت فلکی است ای شه ذوالمن
صاحب ملکی بپاکی دامن
کلکش چو شهاب و دشمن اهرمن
پیداست درین فلک بچشم من

کز نجم شهاب کلک او دشمن
رجم است چو آهرمن گمراه

از رای وی است مملکت پر نور
در خدمت تست سعی او مشکور
نامش همه جا به نیکوئی مشهور
چشم بد حاسدان ز رویش دور

شاهی چو ترا چنان پسندیده دستور
مهری چو تو چنان پسندیده ماه

خوش داده بخدمت تو تن در رنج — خوش یافته نام خوشتر از صد گنج

او از ره‌ها برای حکمت سنج — تو از ملکان کرده نوبت پنج

پسندید گزین چنانچه در شطرنج

از بیدق فرزین و هم از بیدق شاه

بر چرخ در تو شخص از اشخاص — چون شمس ز انجم است خاص الخاص

در بحر سوات قلب او غواص — در بزم وفات جان او رقاص

در خدمت تست کامل الاخلاص

گوهرش چو زر خالص اندر گاه

پر هدهد خامه اش چو بکشاید — آفاق ز نفس خود بیاراید

از زیر و زبر ترا خبر آید — چون تو جمی آصفت چنان باید

صد عرش بیان تو بپیماید

زان دین پرور وزیر دولتخواه

۷



زایش که زغیب وارد آیتها — در نصرت دین کشیده رایتها

از عون تو اش سپرده غایتها — کنونش کم زاده در کفایتها

انصاف و هم پی ولایتها

کافی است چنان ز ریکار آگاه

از مهر تو بر مه اخترش باد — وز فر تو چرخ چاکرش باد

از زر تو کار چون زرش باد — پر باده لعل ساغرش باد

ظل تو مدام بر سرش باد

تشریف تو در برش گه و بیگاه

شاها ز خدای آرزومندم — کز خدمت تو بپا نهد بندم

عزم وطن است با زر چندم — زین عزم گمان مکن که خرسندم

ناچار روم که آل و پیوندم

دارند دو دیده روز و شب در راه



در خدمت من ترا بود در کار / در عزم وطن چرا شوم ناچار
یاران نیست تا رود و دو دار شوار / ناگه بپستن سوی سپاهان بار

ای بزم تو تازه روی چون گلزار
من ساخته اندرو چو بلبل زار

دولت بدرت همی کند تحسین / بر تاج سخنوران شهاب الدین
مداح تو وین در بهشت آیین / روح القدس است و اوج علیین

از صد اردیبهشت و فروردین
خوشتر بدر تو آذر و دی ماه

تا هست خبر ز چهره و پرویز / وز گلگون رونق و شبدیز
وز باربد و نوای رامش خیز / وز شیرین و دهان شورانگیز

وز شکر و بوسه های شهدآمیز
وز بزم طرب فزای اندوه کاه

در نسبت و پیوند ز شاهنشه غازی
چون حمزه و بوطالبی از احمد مختار

ای بر قدح زهره و بسودای تو از شید / ای تیر گرفته به ثنایت قلم عهد
ای مشتری افشرده بهرت قدم جهد / ای ماه ترا مهر جهانتاب ولیعهد

ای پور جوانبخت ولیعهد فلک جهد
ای عم جهانگیر شهنشاه جهاندار

ای ثانی طهمورث و بانی سپها را / چون حشمت جم جاه تو بگرفت جهان را
مرآت سکندر دولت اسرار نهان را / نام تو کم از آب خضر نیست روان را

گفتار فزون است ز کردار شهان را
شاها تو ز گفتار فزون داری کردار

زانسان که بود تازه بآوازه ایمان / زانسان که زند دروازه دین بانی فرمان
نه حد فلانست نه اندازه بهمان / بهرام زمانی تو و دستور تو نعمان





داری خبر ار چند ز پیرار نهانا
از حالت بد چشکر خود و باش خبردار

ماهی کم و بیش است که در بستر رنجم / زالام و علل مانده به تیمار و شکنجم
بیرون و درون دیده علل حس و بنجم / با اینهمه جز گوهر مدح تو نسنجم

شب تا سحر از مدح تو پا بر سر گنجم
از تاب تب ار چند بخود پیچم چون مار

در بستر بیماری ای رنج تو راحت / جان کندم و جستم گهر از کان فصاحت
این چامه که از چشمه خورید بصباحت / در سوزش تب زاد بدین آب و طلاحت

هان ای کرمت مرهم هر ریش و جراحت
اعجاز مسیحا بین در چامه بیمار

بالجمله در آن حالت آشفته درهم / بودم به ثنای تو ز روح القدس ملهم
شب یاد رخت بود مرا نیر اعظم / مدح تو که حرز است بنامیزد معظم

بر خویش دمیدم چو دم عیسی مریم
تا ریخته شد علت و بیماری و تیمار

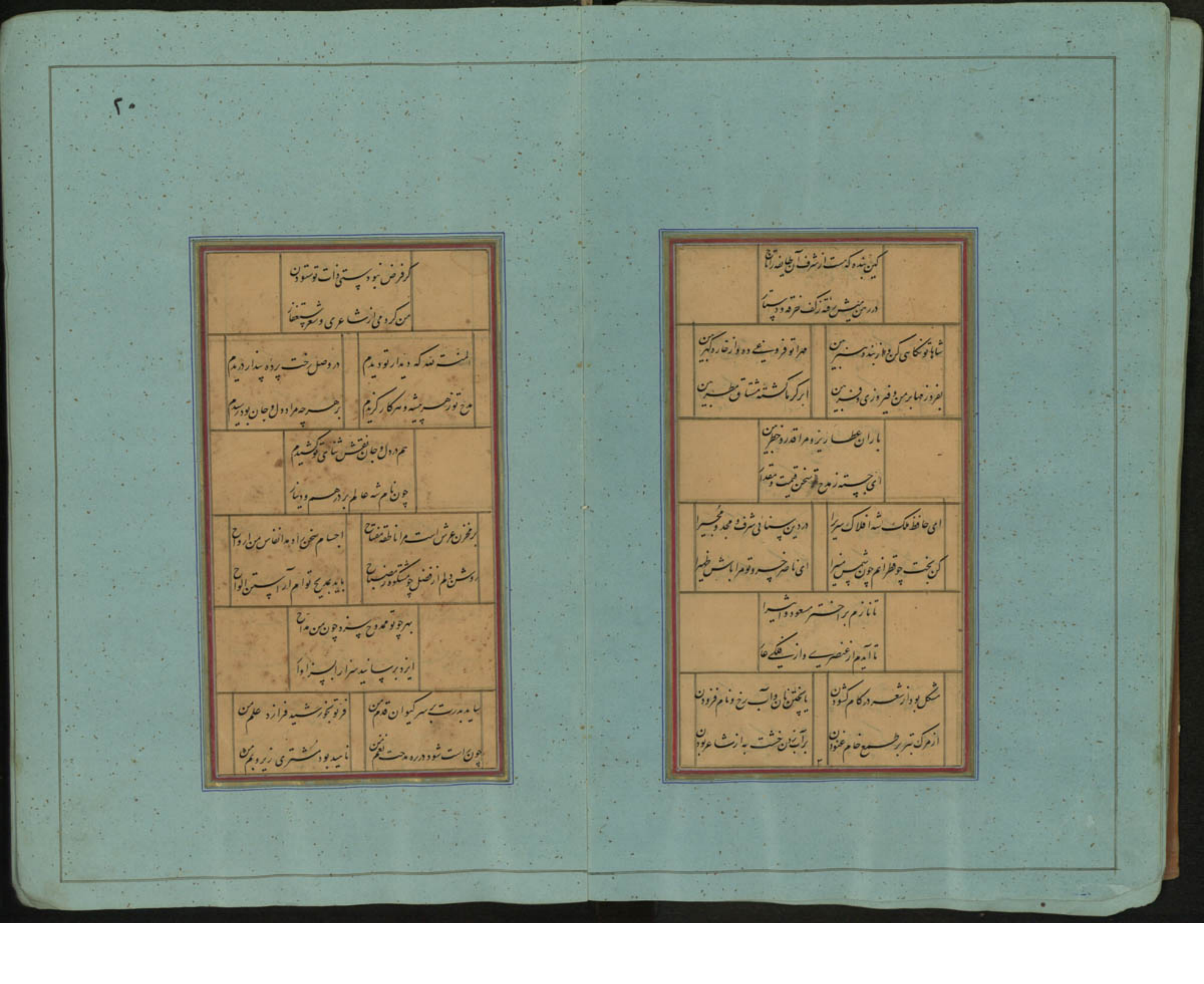
در جوش تب ملتهب و هوش مخبط / یاد آمدم از حکم تو در نظم مسمط
بودار چه زاشک مژه ام چهره منقط / فرمان ترا سر نکشیدستم از خط

بر پا ز منوچهری شد ساخته بربط
سر بندم اگر چند بد از ناله چو مزمار

با اینهمه مانا که بچربد سخن من / بر شعر منوچهری ای خسرو ذوالمن
بودار چه فزون پیسه وی از کین و ززن / او جیب پر از گوهر و من اشک بدامن

او را بشتر بار و مرا گاو بخرمن
او شصت گله داشت مرا شصت کله وار

ای وی و می زنگی در قیصر و طمغاج / پیش از آم اپسندی شعرا باج
امروز دو صد شاعر و یک کیسه آماج / بالجمله چنانند پراکنده و محتاج



کین بنده که هست از شرف آن طایفه را تاج
در رهن بمیش رفته ز کف خرقه و دستار

شاها تو نگاهی کن و از بنده بپذیر این
بفروز مها بر من و فیروزی و بنگر این

مرا تو فرو دیده و از خاره بگیر این
ار کرم ما گشته مشتاق بطلب این

باران عطا ریزد مرا قدر و خطر بین
ای چشته ز مدح تو سخن قیمت و مقدار

ای حافظ ملک شه افلاک سریرا
کن بخت چو قطرانم چون شمس منیرا

وز دین پناهی شرف مجد و مجیرا
ای ناصر خسرو و تو مرا باش ظهیرا

تا نازم بر اختر مسعود و اشیرا
تا آیدم از عنصری و از فلکی عار

شکل بود از شعر در کام کشودن
از مرگ بتر بر طمع خام غنودن

با خصم نان و آب رخ و نام فزودن
بر آب نان خشت به از نشاعر بودن

گر فرض نبود پستی ذات تو ستودن
من کردمی از شاعری و شعر تبرا

الحمد لله که دیدار تو دیدم
مدح تو ز هر پیشه و هر کار گزیدم

در وصل رخت پرده پندار دریدم
بر هر چه مرا دل و جان بود رسیدم

هم در دل و جان نقش ثنای تو کشیدم
چون نام شه عالم بر درهم و دینار

بر مخزن عرش است مرا ناطقه مفتاح
روشن دلم از فضل چو مشکوة ز مصباح

اجسام سخن را دمد انفاس من ارواح
باید بمدیح تو مرا آراستن الواح

بهر چو تو ممدوح سزد چون من مداح
ایزد برساند سزا را بسزاوار

سایه بدرت بر سر کیوان قدم من
چون است شود در ره مدحت قلم من

فر تو بخورشید فرازد علم من
ناهید بود مشتری زیر و بم من



تیر فلک از رشک صریر قلم من
شاید که برد ناطقه در کام چو سوفار

این تازه مسمط که شد آرایش نامه | بگرفته از و مغز خرد نغز شمامه
از نسج معانیش که زاد از سر خامه | ناهید کشد برقع و برجیس عمامه

در دوش فلک اطلس از و زیور جامه
ای مهر و مه از جامه جاهت دو کله دار

تا گریه کند ابر بهاری بحدایق | تا خنده زند چهرهٔ گلبرگ و شقایق
تا بر رخ معشوق بود دیدهٔ عاشق | تا دور جهان حامله زاید و فاسق

تا در زمین شعلهٔ صامت و ناطق
تا بر فلک شعلهٔ ثابت و سیار

بر صدر شرف شخص تو چون چرخ زحل باد | گلزار نکوخواه تو پربار امل باد
در دیدهٔ بداندیش ترا خار اجل باد | سبز از تو چمن دولت سلطان اجل باد



رونق ده بازار تو حق عز و جل باد
از چشم بدت ایزد دادار نگهدار

شاها چمن بخت تو بشکفته بماناد | دامن ز غبار المت رفته بماناد
کار ستم از عدل تو آشفته بماناد | احکام تو در دولت پذرفته بماناد

اعدای ترا چشم امل خفته بماناد
احباب ترا دیدهٔ پیروزی بیدار

التشبیب بحسن الحبیب والتخلص بمدح من آیات حشمته فی الله و نصر [illegible]

بتا نگاه ترا جان خلق نخجیر است | بپای دل ز سر طرهٔ تو زنجیر است
تراست سرکش و خونی دو شیر غزال | که هر یکی را صد شیر مست نخجیر است
ندیدم الا چشم تو چیره در نخجیر | بشیر مست غزالی که مست از شیر است
چگونه دل بدف ناوک بلا نشود | که ابرویت چو کمان و کرشمه چون تیر است
کمان ابرو و تیر کرشمه تنها نیست | همت تن ز روان طرهٔ گره گیر است

از این کمان و ازین تیر و این زره که تراست — تهمتنان را ای ترک جای تحذیر است

حدیث لطف ز تو والحدیث شجون — هم از وفا تر افزون هم از طواهیر است

ذقن مخوان که گوی داری از کافور — مگوی لطف که دو صولجانت از قیر است

دلم ربودی از آن گوی و صولجان و اکنون — پی ربودن جانت فسون و تزویر است

فسون غمزه و تزویر عشوه بس اگرت — بملک جان هوس ترکتاز و تسخیر است

رخت بمصحف خوبی مبارک آیت نور — برو نوشته ز خط غبار تفسیر است

غلام عشوه ترک توام که در دل و جان — چو حکم شاهش بر شرق و غرب تدویر است

بدیع صورت نغزت که جان فدایش باد — بدین دل جان همه تصاویر است

بخواب دیدم آب حیات در ظلمات — لب تو زیر خط سبز آنست تعبیر است

تنم بشیر هوس چون شکر گداخت از آنک — دهان تو چو شکر عارض تو چون شیر است

چو شیر عارض و چون شکرت دهان نهان — بزیر شکر تو سی و دو تا شیر است

قدت بجلوه جهان را گرفته است که — خجسته رایت شهزاده جهانگیر است

نظام ملک و سپاه و احتشام دولت شاه — که نام نامی او زینت مناشیر است

ابوالمظفر عصر شه فریدون فر — که شهر گاه و از او چون نگار کشمیر است

سوار دست ظفر شهسوار مرکب قدر — که حکم قادر او همعنان تقدیر است

تبارک الله حکم قادر محکم — که همچو تقدیر ایمن ز رد و تغییر است

پناه ناصریان آنکه خیل نصرت را — شه و سپهبد و سالار و مهتر و میر است

یگانه دو جهان حکمران پیر و جوان — که بخت و دانش او آن جوان و این پیر است

شهی که هم ز برادر هم از نیا و پدر — بشهریاری پیروز فر شاهیر است

شه احتشام سپاه حیدر مجاهد عزم — که قاید حشم فارس مضامیر است

چراغ دوده عباس شاه کاختر او — علی التوالی شمع لیالی تیر است

سهیل طالع ملت که صبح دولت را — طلوع طلعت فرخنده اش تباشیر است

شهاب ثاقب نصرت که دیو حادثه را — ازو شرر زحل و پلنگ بر او تیر است

صراط و قطره رحمت خدای بخلق — که همتش را قطار کم ز قطمیر است

مویدی که بمجد و شرف بنامیر و | ز نامداران چون مصحف از اساطیر است

یگانه که دو دوست گهرفشانش را | بحر و کان سه طلاق و چهار تکبیر است

خوشا تفرج بازار همتش که در او | متاع فضل و هنر از رواج و تسعیر است

مس قلوب ببازار اوست زر خالص | که فر تربیتش از خواص اکسیر است

بزیب خلق خورشید هم ز افزون | بطیب خلق نکوتر ز باد شبگیر است

تقدمش ز جم و کی چو مصطفی ز رسل | بمعنی است بصورت اگرچه تأخیر است

شها تویی که در اعضای ملت و سر ملک | ترا چو نفس تصرف چو عقل تدبیر است

حسام ناصریت از پی اعادی کفر | چو چنگ باز همیا پی عصافیر است

ز رأیت فر سلیمان و پر پیکانت | گشاده بر سر اعدای دیو تسخیر است

ز بسکه خصم بدام تو آسمان گوید | شه احتشام سلیمان دیو تسخیر است

بچرخ ملک چه ره دیو فتنه را که تویی | فرشته سیرت و همت شهاب تأثیر است

ز فوج حکم تو کاوج و حضیض در سر گرفت | سپهر بر شده در زیر موج تشویر است

غلام دولت آنم که از غلامی تو | بدولت ملکش احترام و توقیر است

جنود ملک و حدود ممالک شه را | ز فر بخت ظفرپرور تو توفیر است

هر آنکه یافت بزرگی بپرتو مهر | برین بلند سپهرش نظر بتحقیر است

ز شهد عدل تو کرده مذاق جان شیرین | سرشته اندر لوزینه ستم سیر است

بشاخ شرع ز کلک تو بارش نیسان | ببرگ کفر ز تیغ تو تابش تیر است

گهرشناسا کلک مرا ز اصل گهر | پی ثنای تو گوهرسلک تحریر است

اگرچه زهره چنگی چو من کشم آهنگ | بمدحت تو خجل از نغمه بم و زیر است

هنوز نایم بیرون ز حق مدحت تو | زبون و لال بیان مقال و تقریر است

صریر خامه من گرچه در مدایح تو | بسان نغمه داود در مزامیر است

بقصر جاه تو آن نغمه دیر جو مرا | کمان هر که بخدمت نبندد تقصیر است

همیشه تا می عشرت بساغر ناب است | همه تا خط نصرت بدفتر تیر است

بگرمی بخرام ای که بر خورنق طبع | مرا مآثر نعمای تو تصویر است

در تهنیت و تحسین عید سعید [illegible] شجاع الدین

دین زنده شد ز ریختن خون خصم دون   خیز ای غلام و دختر رز را بریز خون

مردانه خون دختر رز ریز ای غلام   شکرانه را که ریخته شد خون خصم دون

عید غدیر دوم و شرب الیهود کم   خم را ز شوق رامش دین جوش در درون

دیرینه می خوریم بجام و زنیم سنگ   بر جام کینه فلک آبگینه گون

دیرینه می کدام تولای آن امام   کز جام اوست نشاه ما کان و ما یکون

مولای کل خلیفه شاهنشه رسل   خضر سبیل صحیفه اسرار کاف و نون

قاموس دین محاکم تنزیل را امین   ناموس حق معلم جبریل ذوفنون

شاه نجف و ساقی کوثر که مهر او   ما را ز ظل سدره و طوبی است رهنمون

دار الامان یوسف مصری ز خوف سجن   فلک النجات یونس بحری ز جوف نون

آئینه صفات و تجلی نور ذات   کالوده نیست ذات و صفاتش بچند و چون

عبدالله پیش که از بام جاه او   کوتاه مانده سلم اندیشه و ظنون

۷

دوم نگار خانه که صد یک ز صنع او   نه دفتر فلک امشحون کند متون

دارای چار گوهر و هفت اختر و سه اصل   گر نه فلک جاه او و جهان است یک زبون

دست گره گشای توانای حق کز او   بر پا است این معلق خضرا که بی ستون

نور بلند و پست که پستندش از الست   گرد بیان مظاهر و پیغمبران شئون

آن ناخدای کشتی امکان که با خدای   نزدیکتر از این قرکان است با چون

آن لنگر وجود که گرد بحر فلک   بر باد بادبان حکم وی این فلک واژگون

حیدر که از غبار ره قنبرش برند   اعیان و لت ازلی سرمه در عیون

خون پلید خصم چنین شاه پاک دین   دانی که چون بود بدل آب نشاط چون

ساقی بیا که زاده ضحاک شد هلاک   تریاک خوش رسید پی ریش اندرون

می در پیاله کن که ز خون پلید خصم   روی امید ماست درین عید لاله گون

عید شجاع دین علم افراخت شاه را   شد رایت امیر صف کفر سرنگون

جنت سرای عشرت فرخ پی که دا   آن پیشوای و ز خیال اعذاب حون

رضوان غلام دولت آزاده گر او | اسلام اوفتاده دل از دام غم برون

طوبی گیاه روضه بخت مجاهدی | گردی درخت بخت پی فتنه سرنگون

کوثر بخار چشمه فیض مؤیدی | کاتش بخار کفر زد از تیغ آبگون

روز ظهور فیض و بروز کرامت است | گو بر فتد قیامت را خشم از کمون

می ده که تا سه روز نگردد نوشته جرم | ای عقل از دو زلف تو سرگشته چون جنون

زر دست وی کفری بسرخ ده به جام | ای قصه دو جعد سیاه تو ذوفنون

اندر حجاز ساز مخالف شکست باز | رگ کا بشور راست کن آواز ارغنون

پروانگان شیر خدا را نوید باد | کافتاد پیش سگ تن و باد پر فسون

می ده ز پای پیل که شد روبه محیل | ای آهوی کمین تو شیران زبون

زین عید کابخش امانیه یافتند | از تو حیات هم ز نبات و هم از بنون

ننهد کم از غدیر خم این عید را مقام | شاه احتشام آن حشم از انجمن فزون

عم خدیو عصر ابو النصر و الظفر | کو بحر زاخر است و مکرا او کان عیون

نوباوه گزین ولیعهد بهترین | افسانه عهود و سمر نامه قرون

جمشید بزم و بهمن رزم آن به عزم و حزم | چل سال کرده دولت آبالش آزمون

طهمورث سپاهان آن چپش خیل او | از زنگ و دور رفته بجیحون و آبسکون

نفراخته ز عهد فریدون چو جم علم | شاهی چو او بملکت کاووس تا کنون

ای خسروی که قادر حکم ترا بپای | وادو زمانه تن چو یکی بارکش هیون

ای احتشام دولت و دین ای ترا زین | رهوار و رام این فلک توسن حرون

ای از مجره خنگ که جاه ترا طناب | اوتاد از ثوابت و از محورش ستون

شیر فلک ز حکم تو اش داغ بر سرین | گاو زمین ز حلم تو اش بار بر سرون

شاهان پیش او کیان به ذره گر شوند | آموخته ز تو علی الجمله رافنون

بر کاف کف عطای تو پرورده | اصداف لؤلؤ شغاف در بطون

من گر شمیم مدح تو مشکین کنم جهان | چون مشک چین حل که خورم دم عرق خون

تا همچو عزم و حزم تو و از نه جادوان | طبع فلک تحرک و جرم زمین سکون



طاعات حضرتت که فلک را محرک است	بر درگه ملوک جهان یا و چون و بون
پشت الف قدان بزمین بوس در کجست	از قاف تا بقاف و تا باد همچو نون
تا گردش سنین و شهور زمانه هست	از فرودین و دیمه و تیر و خزان برون
گلزار ملک و دین تو ای فرفرودین	بادا پر از نوای گلهای گونه گون

بستان چو چهره و لب شیرین عیش داد
تا یاد میدهند ز فرهاد و بیستون

در صفت زمستان و تحیت و منقبت نواب کشورستان

ماه دی آمد کشیده اختر عالی	خوشتر از اردیبهشت ماه جلالی
ماه من ای در رخ تو فرخ خالی	از خلل و نقص بر چهر تو خالی

دور فلک چون سپهر جام هلالی
زان می چون مهر پا زرگ سه دی

دی که دارا احتشام و دولت دارا است	به ز بهار خجسته روی دلارا است



ای که چو سرو قد تو معتدل و راست	لاله گل سوری طره عنبر سارا است
شرب عیش و نشاط عذب و گوارا است	کاسه به کاسه لبالب آر و پیاپی
[illegible]	[illegible]
جوش زند خون آتش طرب و کام	ساقی مستانه است و مطرب خوشکام

موسم طبل و چغانه است و می و جام
نوبت چنگ و چغانه است و دف و نی

دی که زاینده است خوشتر از نوروز	ماه من ای آفتاب انجمن افروز

روز نشاط است و عیش و خرمی امروز
تکیه زنی بر بجام کی فکنی کی



ماها گویم ترا بمهر جفا کن | زلف شب آسا بروی زر باکن
بزم من از چهره پر فروغ و بها کن | خانه ز سپهر مه و سهیل بها کن

دی از پی سیم و لعل نعل بها کن
سیم گران کن جام و لعل تر می

خسرو دی چون فراسیاب جهانجوی | پیش ز بهمن کشید خیل جهان پوی
برگ چو اسفندیار گرد تن از روی | دشنه ز رستم پدید شد ز لب جوی

ای که چو خون سیاوش است ترا روی
زان می رخشنده رخش حادثه کن پی

ریخته سیماب توده بر سر توده | بادیه دشت است پر ز نقره سوده
ای ز بتان چون کمر ز سنگ ستوده | ای رخت آیینه ز زنگ زدوده

شمع رخت چون افروخته دوده
رطل می آور ز پیش و نقل لب از پی



پنجه کافور شد بصحرا چمن | زان می کافور بو بیالا دهن
بی بی پیراست صحبت دی و بهمن | گرم کن ای دوست بزم بکوری دشمن

ای رخ و زلفت بچشم حق نگر من
روشنی رشته زیر تیرگی میغ

باغ چه غم گر تهی شد از خط و برگ | جام گران سنگ پر کن از می گلرنگ
ای دو سیمین بت بجام سیمین سنگ | ای خط سبز ترا ز سبزه ترنگ

ای دهان تو غنچه را دلی تنگ
ای بجگر لاله را ز رنگ رخت کی

بوی گل و بانگ بلبل ار چه ربا غم | نایدم و نایدم بگوش جز غو زاغم
غم نه که از باغ گل تست فراغم | باده گلرنگ در فکن بایاغم

چهره چو گل برفروز و دل چو چراغم
ای گل باغ من ای چراغ دلم می

برد هوا برد نور چشم خلایق / زیر رگ افسرده خون کرم موافق
اشک روان خشک شد بدین عاشق / بست نفس در گلوی بلبل ناطق

ای ز نسیمت چو مشک خاک حدایق
آتش تر اندر آب خشک فکن می

ای که برخ طره‌ات چو مار بگنج است / این نه دی بهار نازش و غنج است
گلشن اگر شد دژم چه مانده و رنج است / بلبل اگر بست دم چه بند و شکنج است

بلبل معنی شهاب قافیه سنج است
گلشن وزی در بهشت فرنگی

عم ملک احتشام دولت ایران / جوهر شمشیر عدل و فتنه شیران
رستم بخت جوانش آفت پیران / خانه دشمن ز سیل خشمش ویران

از دم خشمش تف تموز حزیران
بارش نیسان تراوش کرم و کان

ماه ملوک آفتاب ملک سپاهانی / شمع ملکزادگان چراغ کیانی
نور هویدا و گنز سر نهانی / شمع زر مجمع بدیع بیانی

آن بجهان است چون بلفظ معانی
یا چون گوهر بسنگ و چون شکر اندر نی

زاده عباس شاه قدسی سیر و / تازه گل بوستان قدس و تن زده
سعدتر از فال مشتری بتوجه / مهرش و کینش مدار شادی اندوه

مهر فلک را بچهر اوست تشبه
گرچه شبه بنور پاک بود نی

نجم جهانتاب دین شهاب مظفر / رجم کن اهرمن کشنده کافر
کوکب گیتی فروز مذهب جعفر / خسرو بهرام تیغ بیضا مغفر

عم شهنشاه و مهر چهر فلک فر
پور ولیعهد خلد مهد ملک پی

آن ممالک رخش چو نور در آفاق
ذاتش دیباچه مکارم اخلاق

نامش مشهور ملک انفس و آفاق
صفت فلک از صفاتش اوراق

دفتر کسری و پت عدلش بر طاق
نامه حاتم زبازوی کرمش طاق

دولت و اقبال اثر عزم و صحرا است
چون چرخ رباک وقت کینه و مهر است

دایه بخشش چه خواهران سپهر است
فرنیای بزرگش اندر چهر است

از آتی در چهر ماه پرتو مهر است
رفت چو گل بویش از که جو بیم از می

پرده کشیده و مجره واری پاش
بر سر خورشید سوده پرگلاش

فروغ عارض از فروخته ماهش
پروین گوهر نثار کرده براش

ره ز سپهر برین بدر که جاش
راست چو بر قبله از ستاره جدی

طلعت قدرش فروغ بدر منیر تو
کوکبه اش تا زحل رسیدن روا

ابروی مهرش خجسته تر ز مه نو
عونش چاکمتر از قمر بیک ودو

از پیشش فروغ دولت چند و
همچو سپهر از ستارگان سبک پی

شاها ای احتشام دولت ثابت
ای شده پیدا ارکان چرخ علامت

ای برخ از بخت صبح و شام سلامت
ای بزمین پهن خوان نعمت عامت

ای شده نصرت طلایه دار لطافت
ای ظفر افتاده رایت رادپی

ای تو همه نور قدس چو تو همه طین
ثاقب سمت شهاب جم شیاطین

ای بتو روشن و چشم شمس سلاطین
سیف تو نجم سهیل در یمن دین

ران سپه تا دیار روم و چه چین
تو ز سپاهان شاه ایران از ری



خسرو انجم غلام نام پرست / بر سر چشم فلک مقام نشست
داده زمانه زمام کام بدست / نصرت و دولت مدام پرخوش و مست

در کش کیخسروانه جام که هست
در عجم اقبال و حشام جم و کی

قامت اقبال را نهال سرافراز / بر گل سوری جمال بخت ترا ناز
تر ز سحاب کف تو بادیه آز / بحر ضمیرت خزانه گهر راز

چابک حکم ترا چو باد تگ و تاز
محکم حلم ترا چو کوه رگ و پی

برق حسامت ز ابر دست گهربار / خیزد و ریزد شرر بخرمن اشرار
چون تو نزادست مرد بخشش و پیکار / از رگ خاقان پاک و دوده قاجار

فرق بسی رفت تا که گشت پدیدار
رستمی از تخم سام و حاتمی از طی

انجم از ابر مکارم تو رشاشه / داده به تیر تو شیر چرخ حشاشه
از سر خامه تو تیر تراشه / قیصر چتر تو چو صعوه ز باشه

تو پس گردون بپای عزم تو لاشه
گنج قارون بدست جود تو لاشی

در خط ناوردگیست با تو هماورد / برده بگردون ز خصم دون بنخوت گرد
رحمت و عزت بزیر چتر جهانگرد / مرهم سرزخم و نوشداروی سردرد

رای تو در دهر چون خرد به پیکر مرد
حکم تو در شهر چون روان به تن حی

هر که ندارد سپاس نعمت عامت / هر که نبود در دولت تو شاد علامت
هر که نه صافی خورد ز دردی جامت / هر که نبست مدام بوسه به دامت

هر که نه کامش بپرورد گشت بکامت
هر که براه تو آتشش فشرده نشد پی



جرم وی از ماده است پاک نژاد / بنده آنم که داد مهر تو داد
با تو چو آزاده پرورد است شاد / خورده ز جام مودت چون گل باد

کف به دعای تو چون چنار گشاد
بسته کمر بهر بندگی تو چون نی

شاه به شکر بدین چکامه که داد / به ز گل تازه بهار رابد بیاد
مدح مسمط که گفت از این نمط و راد / نیست چو گلگونه و چو طبع مادگا

گرمی گوی تند بریشم دلخواه
یا مگسی کانگبین ناب کند قی

بنگر دیوان و دفتر شعرا را / مدح ملوک و ستایش امرا را
بینی اگر اینچنین چکامه خدا را / باز کشش از بنده دست جود و عطا را

ای که ز جود تو شهاب مدح سرا را
عشرت و عیش است با قبیله و یاران

٣١

تا که نه افلاک را نباشد عاشر / تا که ز هفت انجم است جمله مآثر
تا که درین شش جهت زغیب نوادر / تا صفت هشت خلد زیب دفاتر

تا که دوات این جواهر بطن و ظاهر
تا که سه مولود هست و چار بود کی

فر تو برجیس اوج دولت شه باد / تا زحل برکشیده پرگله باد
چهر تو افروخته چو مهر یگه باد / مشتری از انجم سپهر سپه باد

کاخ جلال ترا به پال و به مه باد
تا مه و ماهی رسیده کنگره و پی

در تهنیت عید صیام و تحیت نواب سپهر احتشام

اول اردیبهشت آخر ماه صیام / باده دوای ز بهشت داده جهان را پیام
باده کوثر سرشت بوی ده اردبهشت / اول اردیبهشت آخر ماه صیام
عید مبارک رسید صبح سعادت دمید / ماه نو آمد کلید میکده ها را تمام

عید صیام است بیا جام گلرنگ می
خاصه که با چنگ و نی خاست شب تنگ جام

عید و بهار نواست گل رخ یار نوات
لاله نگار نواست پر شده از ژاله جام

پسته مرد پلب باده رومی طلب
پیاده بیجاده لب باده بیجاده فام

بوی خوش غالیه است ز گل عاریه
قومی یا جاریه اجری کاس المدام

شد مه روزه بسر عید رسید از اثر
عود بیار ای پسر عود بسوز ای غلام

عید به فر هما پر زد از اوج سما
گرد غم از بوم ما در پر عنقا کنام

ای که ترا بی غلط چون پر طوطی است خط
باز کن از حلق بط باده چو خون حمام

خاصه که شد ساخته زیر و بم فاخته
شور درانداخته بلبل شیرین کلام

خاصه که سبز است شاخ راست چو پیروزه کاخ
بسته بدشت فراخ رسته گل با نظام

خادم رضوان گهر لعل تو کوثر اثر
خلد تو فردوس فر قد تو طوبی خرام

می و چون جان جو به ز شراب طهور
کامد از اقلیم نور عید سعید همام

مقبل عیدی چنین دولت و دین را دلیل
ظلش رفت ظلیل نورش رفت ظلام

عیدی محمود بخت بسته ز فردوس رخت
طوبی کو سر درخت برگ و برش عیش و کام

عید نوآیین نغمه در سر دین پاک نغز
غم ز ره و پای لغزه شادی از بخت کام

عید صیام است بیا بلبل و گل می پرست
روزه چو باید شکست از می به گز طعام

روزه شکن ساقیا خیز و می باقیا
ریز بمشتاقیا در قدح خاص و عام

تا خط جور آکنیم جام و بدور افکنیم
به که ز می بشکنیم قفل زبان مهر کام

یا علم القوم قم کن الم صوم کم
گز خفقان رست خم باز گرفش رکام

وقف سپاه شد راکع و ساجد شدن
قائم و قاعد شدن نفت بسر شد تمام

بلبله را با خضوع باید اکنون شروع
که بسجود و رکوع که بقعود و قیام

مسجد جای هوس بس بکم بس بود بس
یازده ماست بس میکده باید مقام

می که مه روزه رفت محنت پی و روز رفت
گنبد پیروزه رفت باز بکام انام

در زن مصحف نه را پر کن پیمانه را
سبحه صد دانه را چند توان کرد وام

ساغر پرداخته ده جو سر انداخته ده
می چو زر پخته ده ای بت از پیش خام

گر نه نو خوش کشید حلقهٔ زرین بگوش / چرخ که بر درگهت شه را دیرین غلام
گرد به دولت بروز به زرش نیم وزر / عیدی عالم فشانده وز با علم احتشام
عید یمن جلال راند ز نعل هلال / باده عنفی الله حلال وزه کفی الله حرام
باید زی خم شتافت وزی لم گرده یافت / گرز پس یی وز تافت وز بیکسو بجام
عید سعادت گزین خوش ظفر کرد زین / شد بسفر دل حزین روزه با احترام
عید فرو کوفت کوس جلوه کنان چون عروس / بر فلک آبنوس زد بسعادت خیام
عیدی اندر پس شادی جان کام دل / زاد چنان گل ز گل گرچه ماه صیام
آمد عید سعید ملی شد رنج بعید / خنده چو زد صبح عید ساقی فرخنده نام
خندان خندان بمن می ده در انجمن / خاصه که خندد چمن از نم چشم غمام
شد سپری رنج صوم از پی سی یوم / فرخ و فیروز قوم تازه رخ و شادکام
ماه نو از آسمان رسته بچشم کمان / قد چو خمیده کمان تن چو کشیده حسام
ماه نه طغرای مجد باشن پیدا بوجد / قامت مجنون ز وجد ابروی لیلی ز بام

دور فلکن چون سپهر جام مدام چو مهر / ماه نواپست ای بچهر شهره چو ماه تمام
خاصه که در چشم من کرده طلوع از یمن / گل چو سهیل از یمن لاله چو شعری ز شام
عید نواپست ای ندیم نوکن عهد قدیم / می ده کامد نسیم از در دار السلام
گاه تعب خوش گذشت وز طرب تازه گشت / خوش سپه از کوه و دشت تحفت گل بر مشام
می ده چون نقش ماو گر به برشد بکاو / مهر و زبا مون بچاو ساخت بقانون مقام
روز نو تازه روست مرغ سحر زله گوست / خانه پر رنگ و بوست صحن چمن تا ببام
از گل نو باغ و راغ شد همه روشن چراغ / از گل و گلرخ فراغ چیست کنون سرد و خام
باد بهی وقت جای سرو سهی کوفت پای / سرو منا از سرای سوی چمن کن خرام
ابر ربیع و فتوح نامیه و نشو روح / ساقی و برگ صبوح صوفی و شرب مدام
ماه نو و روزه دار عاشق و ابروی یار / بلبل و فصل بهار دولت شاه احتشام
چشم ظفر چهر نصر عم منوچهر عصر / خسرو بهرام قصر کسری بهمن حسام
شاه فریدون حشم خانه کن ادشم / سیاحت خوش محتشم دولت جم را بنام

خسرو کاووس کوس صف شکن گیو و گیل رستم صد اشکبوس بهمن صد زال سام
پور ولیعهد پاک عاقله آب و خاک پر دل بی بیم و باک عادل با احتشام
بحر دل ابر کف جد ملک را خلف درة تاج الشرف قرة عین الکرام
رایش خورشید شرق دست و حسامش برق ناصر یازالغرق پایه او مستدام
روشن از و چشم شاه ناصر دین آنکه خسرو انجم سپاه شمس ملوک عظام
در زکفش بیدریغ بارد و باران زمیغ فتح درخشد چو تیغ برکشد او از نیام
چرخ بسوی در از مهر زروی نیاز برده بکویش نماز داده برویش سلام
عم جلیل شها خضر دلیل رها ای تو خلیل الله و دولت بیت الحرام
ای حرم اصطفا زمزم راه وفا مروه سعی و صفا موقف رکن و مقام
ای زپی ملک و دین فضل تو حبل المتین اهل زمان و زمین جسته بدو اعتصام
ای تو شکسته باسم نامور از اطلسم جسته چو از روح جسم دین ز فتوحت قوام
رایک منهی الغیوب عفوک ماحی الذنوب حبک منجی القلوب فضلک محیی العظام

دیده وزرای تو بیت قصیده لابل دو بیت نقطه و سکی که نیست قابل هیچ انقسام
بخت جوانت ز چهر مشعله افروز مهر بختی پیر سپهر داده بدستت زمام
یاد نداده است کس چون تو شهی ادریس کار تو عدل است و بس عدل ایلن وام
دین علم از نور تو زاختر منصور تو ای تو دستور تو چون ز پیمبر امام
صاحب ابوطالب است گر چو تو نایب است بردر تو صاحب است کافی بهر مهام
تو ز سلیمان بقدر نایب و از شمس بدر صاحب کافی لصدر ز آصف قایم مقام
ای تو بدور سپهر کسری باداد و مهر صاحب بوزرجمهر آن تواش عز و نام
صاحب شیرین نفس کرده بشور هوس خلق بو چون مگس گرد شکر ازدحام
ملکت آرا وزیری بدل و بی نظیر مجار برنا و پیر کهف خواص و عوام
شهره شهر ملک او و تیغ ظفر کلک او یافته در سلک او گوهر دانش نظام
نور نبی هاشمی عم نبی را سمی چون ودر مردمی مرد ترا ده زمام
نامش تا بو البشر نیک پدر بر پدر پاک و منزه ز شر زاده خیر الانام

خوش ز تو سنگامه اش فاش ز سر نامه اش ❊ تا ابد از خامه اش ملک ترا انتظام

از دل آن پاک دید آنچه تراش پدید ❊ چشم سکندر ندید زآینه و جم ز جام

تا قلم را هوار برد و بنانش سوار ❊ توسن چرخ استوار است بزین تو رام

دست رسش در بلاد باد بهر جا مراد ❊ مهر تو اش بر مراد دور فلک بر مرام

ای شه برجیس چهر گر نظر کین و مهر ❊ خرق دهی بر سپهر باز کنی التیام

پست مرا از شرف دفتر مدحت بکف ❊ ای بسخا بود لف بین سخن بوتمام

چامه نگر بی قرین نامه پر آفرین ❊ آمده سحرآفرین نامه معجز نظام

سحر حلال است این آب زلال است این ❊ به ز بلال است این چامه بعید صیام

شعر مسمط که گفت با طرب نیکو جفت ❊ زین نمط ترک سفت گوهر با انسجام

این هنر و فضل و تاب از تو بود با شتاب ❊ غازه شود زآفتاب گوهر شهوار تام

شور و برآرد نبات مرده پذیرد حیات ❊ گر تو کنی التفات ور تو کنی اهتمام

تا که ز باب صلاح باده در شب صباح ❊ دولت مهر افتتاح نوبت ماه اختتام

۲

۳۵

ای شه انجم سپاه با فر و اورنگ و جاه ❊ تابش این مهر و ماه گردش این صبح و شام

در تهنیت تشریف شریف سلطنت بنامت احتشامی که ... نواب
[illegible] اشرف امجد ادام الله تعالی ایام حشمته و دولته

تشریف ناصری است بالای احتشام ❊ از مهر خاوری است مشرف مه تمام

می ده چو مهر خاوری ای ماه کز شرف ❊ تشریف ناصری است بالای احتشام

بالای احتشام بتشریف ناصری ❊ آراسته است باید شاهانه خواست جام

ما و من ای جمال تو چون فال مشتری ❊ چون زهره زن چغانه بقانون و بر مقام

گر بهر خسروی که بنور جلال و جاه ❊ از ماه تمام چون هلال است ماه تام

از شمس خسروان پلپ حرمتی رسید ❊ کافزون بود ز اطلس گردونش احترام

ای احتشام دولت حشمت فزون ز مهر ❊ ای در خط تو خط صبح و سواد شام

می ده بمهر صبح رخ و شام زلف خویش ❊ نی نی لطاق ابروی بخت شه احتشام

ای نوربخش چهرهٔ رخشنده‌ات مهر | لعل بدخش از لبت آب و رنگ وام

می ده برنگ لعل بدخشی که مهر بخت | رخشنده کرد چهرهٔ امید و روی کام

ای عشق طلعت بدل ناصبور من | چون نور در صبیت و چون نور در ظلام

می ده بنور طلعت شاهی که هر سحر | دولت بنور طلعت او میدهد سلام

دانی که چیست معنی این جا به کش بوجه | پوشیده عم جنبر و اخو المجد ابو الکرام

یعنی که وقف قامت او شد قبای ملک | قامت به الامور الی موقف القیام

خیز ای لب چو لعل تو پیروزه گون سلب | خامی چو زر بریخته ده از جام سیم خام

ملبوس کو هدیتی تشریف کرد شاه | کش بوسد آستین فلک لاجوردفام

ملبوس عز و نازی عشرتهای او | باج طراز حله حنیفج حجاز و شام

ملبوس فروشانی مهرش نشان زر | انجم بدو جواهر پذرفته انتظام

ملبوس احتشامی بر عطف دامنش | خیاط بخت دوخته نظم همه جام

ای مهر پایه پرور چرخ تراز زلف | ٣ تشریف پر زمایه و پیرایه تمام

می ده می بپایه زده تفانش پرورش | چهر از رخش نمایان چون مهر از غمام

کز مهر پایه حق شاه احتشام را | تشریف پر زمایه و پیرایه شد بنام

روزی مبارک است و تشریف دلفروز | شاه احتشام غازی فیروز و شادکام

امروز جام بایدی کیخسروانه زد | خیز ای بر جمال تو نوروز جم غلام

ای ترک پر ز خون سیاوخش کن رکاب | تا ز پستمان زرخش طرب اکنم بجام

شاه احتشام وامت اتابه که باد | برکف ز خم خسرویش ساغر مدام

شد همچو شاه انجم در جامه شرف | قم واسقنی المدامه یا ایها الغلام

ای خلعت نکوی ازاندام تو علم | منشور خوبروی برنام تو تمام

می ده بنشاط خلعت شاهی که از ازل | منشور احتشام تمام آمدش بنام

بخرام خرم و به رکاب آر یکی | از من مرم که تو پس گردون پا ترام

می کن کرم بنشت بی منت تنها مرا | من کاین لا احتشامی ما نیستی لمرام

ده ازلف و قد و لب خویش ده دل | ای قد تو الف لب تو میم و زلف لام

کز قاف تا بقاف است انصاف عین عیش / زین چاف می که عم ملک را بجام کام

ای کرده شکر لب شربت اهل دل / همچون مگس بشور هوس کرده ازدحام

می ده که در سپاهان شیرین چو شکر است / شکرانه مکارم شه کام خاص و عام

ذا اعظم المکارم من اکرم الملوک / کین ملک را سپرده بعم جم احتشام

تا احتشام دولت و دین راست زین زمین / افراخت بچرخ برین قبه خیام

چرخ برین نهد چو غلام کمین جبین / بر خاک این زمین عمه الله علی الدوام

تا دار الاحتشام شد این شهر و این دیار / از شهریار دولتیار رنجته نام

در حرمت از مداین شاهان چنان گذشت / گردید راسبان حرم مسجد الحرام

هم شمع او قمر شده و هم سنگ او گهر / هم عیب او هنر شده و هم نقص او تمام

هر آب شوره گشت گوارا چو سلسبیل / هر خشک بی حطب شد طوبی خوش خرام

رحمت سرشت با گل و خشتش چنان که از آن / بوی بهشت آرد افرشته بر مشام

خوا سرشت یار اشد شهر ما بهشت / می ده که در بهشت نگردد می حرام

۳

تشریف خسرو آمد شکرانه را بیا / شیرین لب من ای صنم شکرین کلام

گلگون باده را پی تشریف خسروی / مردانه خیز و در ره شبدیز ده خرام

خیز ای نظام دولت حسن و دین عشق / کز احتشام دولت دین را بود نظام

می ده که بوی جان بسپاهان زری رسید / آن می که جان کدام ندانیم و وی کدام

خیز ای هوای دانه خال تو بسته پای / سیمرغ عقل از خم طره ات بدام

می ده بفر چتر همای پر خسروی / کش صد چو طغرل است شکاریک اهتمام

طوطی خطابه بر بساط نشاط بط / کن باز پر ز بربط سغدی و چنگ ام

و ز بط بریز خون کبوتر که بوم ماست / شاهین اوج دولت و اقبال را کنام

گر چه عظیم یافت ز تشریف شه شرف / این تن که زو پست زنده ولیعهد را عظام

تشریف شاه نیز شرف از این تن یافت / این مرد و را بود شرف از جسم البرام

کعبه است زاده الله در دولت از شرف / شاه احتشام کعبه امم قبله انام

تشریف شه عجب بود جامه خلیل / الله چه جامه در خور تقبیل و استلام

هم کعبه را از جامه بود زینت و طراز
هم جامه را از کعبه بود حرمت و مقام

بر دوست دولت اینک عمارت در شرف
شاه احتشام و واده سپهرش بکف زمام

تشریف شاه در بر و ملک جهان بدست
دیهیم جاه بر سر و تخت شهان بکام

می نوش ای برادر از خام خم که زد
از عمر شاه خود طرب جوش در مسام

شاه احتشام جم حشم محتشم که هست
از جام او و بملک عجم شاهی مدام

آزاده عم شاه کز و حق پسندتر
فرزند نوترا دو ز چونه باب و مام

حبل المتین ملک که دین ظفر قرین
با فر خجسته دولت اجسته اعتصام

رکن الرکین عدل که تسکین فتنه راست
همچون عرض بجوهر شمشیر او قیام

فصل الخطاب فضل که چون از کتب بی ا...
ز ابنای ملک و از شه چون از نبی امام

حسن المآب بخت که رضوان خوی او
بر روی ما کشاده در روضه السلام

بنیاد فتح و پایه نصر احتشام عصر
آن چیچ قصر حشمتش این کشیده بام

تا احتشام او بکمان بر نهاده تیر
بادو لتش گرفته بکف ناصری حسام

٥

نه پرکشاد چرخ سهام بلا بلک
و تهاست سیف حادثه را ابچس نیام

زانبای چرخ دوانگی دست مه بقدر
چونانکه از شهور عرب به مه صیام

ممتاز اوستا ز همه پیروز اختران
چون شاه نیمروز سپهر از همه سیام

حلم است یار او همه در موسم غضب
عفو است کار او همه در وقت انتقام

در ملک ناصری خط نصرت ز کلک غیب
بر جبهه مبارک او جسته ارتسام

ز انگشت رای او که کند حل سر طلسم
یابد چو جسم نقطه موهوم انقسام

او خسرو گزین و روان زیر زین او
گلگون تندپویه و شدیز تیزگام

در کارهای سخت نکو چشم بخت اوست
بیدار و چشم بخت عدو سخت در منام

بایاد مشرب طرب و بزم عیش او
از کوثرت شراب بود از جنان طعام

تا قصه از تجلی حسن است و شور عشق
تا داستان لیلی و قیس است و ویس و رام

دولت چو قیس و رام بلیلی و ویس باد
عاشق بحسن شاه بخت شه احتشام

قصیده‌ایست که در سلام با نظام و بار عام تهنیت نوروز فیروز سلطانی معروض حضور مهر ظهور مبارک شده پسند افتاد

کوفت نوروز عجم کوس بفر جم وکی
بزمین بوس در عم شه فرخ پی

فرخا عم شه آن کوفت نوروز عجم
بر درش کوس زمین بوس بفر جم وکی

فخر ماشاه که زین عم چه دی و چه نوروز
احتشامیست بنام ایزد در دولت وی

محتشم دولت شاه از عم نوروز از جم
خرم ایام ز جشن عجم و جام ز می

مل از دست هما جام هلالی که بخت
فرودین ماه و جلالی سپه بهمن و دی

شد ز گل باغ چو بتخانه چین پر بت
می گلرنگ بپیمای تا پی در پی

مرمی ماه و سپاه زاین صنم از باده که یافت
زمی مرده شد از باد مسیحا دم حی

کاو زرین چو گر لاله و خوید احسن را
شد چو بت سبز ساغ و چو زبرجد سیم وی

ابر بگریست بکهسار چو مجنون بر نجد
جلوه گر گشت گل از دشت چو لیلی از حی

به دعای ملک و عم ملک باز چنان
دست بگشاده و کمر بسته پی خدمت وی

سر برآورد صنوبر بتولاشان راست
سرو آزاده فزد کوفت بسوداشان پی

همچو اصفاهان از عم شه از گل خرم
باغ و ز لاله چمن چون شه ایران ری

چمن از لاله بسبز جم وکی مانده خیز
ای نشسته بدل لاله ز رخسارت کی

روز نوروز روشنه عمش پیروز امروز
فغفوری می از جام کی افروزی کی

شاخ از باد شد آباد و شخ از ابر پر آب
ای دل از هوش خراب از شراب و ری

گل برافراخت خد سر بر از افراخته قد
فاخته پاسخ دف بلبل نواخته نی

می فروخته خواهم ز رخ فرخ گل
خیز ای لعبت فرخار و بت طغیان ای

چمن از مقدم فروردین چون بزم جم است
کشور کاوه ز فر شه فریدون وی

جم حشم خسرو بهرام خدم کز نامش
احتشامیست تمام اینک در دولت کی

شمس ابنای سلاطین معین که فلک است
ره سوی درگه جاهش چو قبیله رجدی

عم شاهنشه عصر است نصرالله که گذشت
قصر جاهش را زمه پرواز ماهی پی

پور عباس شه خلد مکان طوبی له
آنکه رضوانش ساقی بود و کوثر می

آنکه با پویه رخش کرم همت اوست | رایت چون ماه شه جهان با همه قیمت لاشی
بزم او نهم جنت و داو هم چرخ | چرخ او هشتم اختر فترا و پنجم کیی
ای با آمال زده نعره این الاقبال | درش از دور زند نعره که عندی و لدی
شاه انجم صف و ران سپهرا که بچهر | هستی از مهر شرف مایه چون نور از فی
ای ابنای ولیعهد بفضل و بکرم | همچو خاتم زنبی باشم و حاتم از طی
بحر را شرم عطایت لب الحیحه کف | ابر را رشک ایادیت زرخ ریخته خوی
نام نوشروان بادا و تو بر گوشه طاق | نامه حاتم از دست عطایای تو طی
نایب آید ز وزیر تو ابوطالب پاک | کشته از خاک سپاهان بپراکر صاحب ری
سپر بدزد دو نیر فلک پیر بیال | چار پر تیر تو چون بر پرد از چرخ سپهی
شه شکست سپه چین و خطا خواهد گیت | جز تو تا بسته میان خیزد و گوید که هی
خسروا تهنیت عید جم از طبع شهاب | زاده شیرین تر بهر تو که شکر از نی
آن لطایف که ز مدح تو من آرم بسخن | کرم کی آورد از پیله و زنبور از قی

تو شناسی سخن بنده و ز دیگر سخنان | ای حق از باطل بشناخته و رشد از غی
سخن از ذکر ایادیت طرازم همه عمر | بطرازی عالم ز طراز بدیی
تا که نوروز ولیف روز و بهار نورا | پیت آسیب خزان آفت دی اندر پی

روز جاه تو که نوروز و بهار است یکی
باد از آسیب خزان ایمن و ز آفت دی

در صفت تحویل آفتاب بحمل و صحت وجود نواب کامکار قباب اشرف امجد اجل و شکرانه برفع اسقام و آلام و علل

زحوت در بحمل مهر نوبت تحویل | بصدر بار ز خلوت شه احتشام جلیل
بزد ز خلوت نوبت بصدر بار چو مهر | شه احتشام خوشا روز و خرما تحویل
بحوت مهر چو شد احتشام در خلوت | مگر ز آفت عین الکمال بود علیل
که کار رونق و نظم جهان علی التحقیق | فتاده بود بتعویق و مانده در تعطیل
بری علت اینک بتخت بخشش رخت | تبارک آنکه تبارک ز اشرف ایل

چنانکه زافت عین الکمال بست و نشست — بدست دولت شاه احتشام زد و اکحیل

وزین دو شاه که بر تخت جاه تکیه زدند — بر آسمان و زمین با کرامت و تبجیل

جهان پر جوانی شد اهل بوس و کنار — عجوز دهر عروسی پسند و تقبیل

جوان نغز نی آورده خط ز سبزه بروی — عروس شوخی چشم از بنفشه کرده کحیل

جهان دولت نوروز احتشامی یافت — طراز سبز و پیروزه موزه تا مندیل

چمن شکفته و تزیین چو بزم کوی حبیب — زمانه تازه و خندان چو صبح روی خلیل

بهار ایمنی آمد خزان حادثه رفت — گرفت خار بگل عنبر بجز می تبدیل

ز رنج شاه بر آمد ز حوت یونس مهر — ز سجن یوسف و از خار گل بوجه جمیل

بلا چو آذر نمرود بر خلیل افسرد — بشد که جان منش باد ذبح اسمعیل

می آورای بت آذر چو آذر نمرود — که گل دمید و فسرد آذر بلا بخلیل

شه سکندر آیات را بلا ز دوات — برفت و آمد مرآت زنگ دیده صقیل

بدین بشارت می ده که خورد آب حیات — م نجات یافت ز ظلمات رنج خضر دلیل

مها بجام بلا بر فکن می چو سهیل — ایا ز وصف خط خاطر شهاب کلیل

که یافت گنج شرف مهر و چهر تافته رست — مه سپهر جلال از وبال رنج طویل

ز صحت شه و تحویل مهر تافت چهر — سپهر طبع مرا راست شد خط تعدیل

جمیل بود شه شیر گیر پیل فکن — ایا ترا بده آهو هزار شیر قتیل

چو زیر تخت می جو بپای پیل مریز — چو چشم شیر درخشنده ده می از پی پیل

بتندرستی شاه احتشام پر کن جام — که درست نرگس از آن چشم بی مه بیل

چراغ میکده و مسجدا بیا که فروخت — بباغ لاله چو در دیر راهبان قندیل

ایاغ باده همچون غذای مریم ده — که شاخ عیسی گل او بی دم جبریل

غلط سپرده دم جبریل فرخنده دم ا — صبا و شاخ چو مریم که خورده بر نخیل

چو جبرئیل امین گر بجیب مریم شاخ — ز غیب دم ندمیدی صبا علی التعجیل

چگونه زادی یک روزه گل چو عیسی پاک — زبان گشاده بتکبیر و سبحه و تهلیل

بدین لطیفه که یکروزه زاد عیسی گل — هزار دستان خواند بصد نوا انجیل

بیا ز بچه رتب ترانه ناقوس | که خوش بخواند انجیل مبل انجیل
بخرّمی و خوشی شد جهان صراط جنان | بگستر بساط نشاط ای زجان جبریل
جهان صراط جنان شد بیار طوبی له | می بکوثر و تسنیم و سلسبیل سبیل
نسیم چابک طبع سبک نفس حکما | ز بسکه بوی یاسمن کشد شده است ثقیل
ایا ز شرم رخت گل به پیرهن ده چاک | ز رشک زلف تو سنبل قبا کشیده به نیل
بلا برنگ گل و بوی سنبل آورده | که پر ز سنبل و گل گشت دشت میل بمیل
نشست بلبل بر تخت بخت و زاغ از باغ | چو چشم بد ز رخ شاه بست رخت رحیل
دل از صفیر طیور چمن چو اهل قبور | نشور یافته از نفخ صور اسرافیل
چرا نشور نیابد دل از صفیر طیور | چرا سرور نگیرد نزار و غم تحلیل
که میرسد ز طیور این بشارت جان بخش | بدل که رست ز علت شه احتشام جلیل
ابوالمظفر عباس شه فریدون فر | که اخترش ز چتر کاویان تفضیل
بهین سلاله عباس شاه طاب ثراه | که او علی و ظفر جعفر است و بخت عقیل

نظام دین که احتشام دولت شاه | که مجملات قضا را ز حکم او تفصیل
شکوفه و ثمر و برگ آن کیانی شاخ | که خسروان همه فرعند و او است اصل اصیل
ز حق بدولت شه نعم ناصر و معین | ز شه بملت حق خیر نایب و وکیل
شهی که ملک جهان را ز فر پاک پیش | بدین خاک سپاهان بسعی و تعجیل
سپرده حشمت او پای بر نشیب و فراز | فشانده همت او دست بر کثیر و قلیل
صریر کلکش اسرار وحی را تفسیر | نوال و بخششش آیات رزق را تأویل
گسسته از دم شمشیر او است سره شیر | شکسته از سپر کوپال او است پیکر پیل
از او سپاهان لال جهان بعز و شرف | چو مصر و کنعان از یوسف است و اسرائیل
شها احتشام بزرگا ای که کار ملک ترا | بود چو کار سلیمان که با صفی برنبیل
ایا ز دست تو ثابت بنای فضل بپای | توئی گزیده ز ابنای خسروان بسبیل
چو از شهور مه روزه دور لیالی قدر | چو از رسل شه بطحا و از کتب تنزیل
شراب لطف تو باشد فیض روح القدس | نگاه قهر تو یا زهر چشم عزرائیل

توئی موکل ارزاق انفس و آفاق
ز حق بملک شهود و بغیب میکائیل

گرفتم اینکه گهربار داری نوروزی
هنوز با کف رادی بیان تست بخیل

گرفتم اینکه بسی بار کاروان چین و ختا
هنوز نافه ز خلق تو میکشد تخجیل

ز رنگ و بوی نوال تو سوی باغ و چمن
ایا مقاصد آمال اکف تو کفیل

بهار لعل بدخشی همی برد بجوال
شمال مشک تتاری همی کشد بمکیل

چگونه کرد ز نوشیروان عادل ناز
نبی علیه اجل الثنا و التبجیل

کنون بنازد و بیند ز دولت تو جهان
که نیست چو انوشیروان بعدل عدیل

تفاوت تو همین است با انوشروان
که او بکفر مثل تو بدین حق تمثیل

بفتنه خصم ز فرعون اگر بود وارث
ایا بچشم حوادث کشیده عدل تو میل

بفرعون خدای ای کلیم صدق چون
کنی غریق از آب حریق تیغ بنیل

کلیم ملکی بالا لک ای ولی و عدو
چو سبطی از تو عزیز و چو قبطی از تو ذلیل

شهانه مشعله مهل است پر گلرانه
تو بزم عالی خالی مهل قال و قیل

چه قال و قیل نوای ثنای دلکش خوش
که بلبلان ز خوشش بهوای وصف مقیل

بویژه شعر تر نغز من که نغز تر است
ز نشأه آن سیه شعر پر خط تشکیل

بهار و من و غلامیم احتشام پرست
بدست نزل امام از چه نام و از چه قبیل

شقایق و سمن و سنبل و بنفشه تر
مضارع و رمل و مجتث سریع و طویل

ترا بنزل که تا میل خاطر افزون تر
ایا مظهر ذلیت کرد خوی رذیل

هنوز من خجلم کز هزار نزل آرم
ازین مقولات ای فاق راکف تو مقیل

بحر ثنای تو کش دفتر از ابد خوشتر
بیات و همه قول اختصار از تطویل

من و ایاپس دعای بپاس مدحت تو
برون و هم قیاس و تصور و تحصیل

همیشه تا شرف احتشام دولت شمس
بود تمام و قمر را بود دمام اکلیل

چو شمس در شرف کلیل احتشام بپر
بمان بدور قمر دولت بظل ظلیل

ز حق بدولت و دین ای بخلق شکرت دین
مدام سعی تو مشکور باد و اجر جزیل

در تهنیت نوروز فیروز و زیارت یعنی مولود مسعود حیدری و تخلص بنام نامی نواب ملک رقاب ادام الله ایام حشمته الی یوم الحساب

بیا که سیزدهم روز شد ز ماه رجب | برآمد از پس این نه حجاب شمس عجب

ز نه حجاب فلک سر غیب کرد بروز | عجب ز سیزدهم روز دلفروز رجب

شد از حجاب برون سر ایزد بیچون | من العیون بنور الشئون قد احتجب

شه وجود ز مولود شبل بوطالب | نمود زبده مقصود و عمده مطلب

تبارک الله مولود مالک الملکی | که زو ممالک غیب و شهود پر ز شغب

بفرش عرش سواری نجیب که داشت | که تنگ بسته فرمانش ادهم و اشهب

بصدر مسند امکان شهی گزید مکان | که رانده قدرش از آنسوی لامکان مرکب

سوی ثعالب از غاب صلب بوطالب | هژبر غالب حق آکشاده شد مخلب

صبوح فتح و ظفر کن که روح ایمان را | گرفت شیطان از رایت فتوح مرعب

دلا ببال که عید ولادت علی است | سعادتا زلی را پیاله لب تا لب

۳

خجسته روز جلالی لا یزالی بین | که چون لیالی قدرش معالی است لقب

قبیل دولت این روز یافت عز شب قدر | بلی به دولت نوروز گل دمد ز خشب

شب مبارک قدر از هزار ماه به است | تبارک الله از قدر آن مبارک شب

به از هزار شب قدر این مبارک روز | چو بدر مملکت افروز ماه نخشب

هم آنچنانکه شب قدر در لیالی است | نهان و نیست عیان گنج روز زیر تعب

نهفته بود در ایام این نوآیین عید | که شه ز خاک چو خورشید بر کشید و نب

نهفته بود هزار و دویست سال افزون | جمال دولت این عید ناصری منصب

تهنیتش چو شب قدر دوست تا دشمن | زبان که لعن بر او گم گشته بطعن و سب

ملوک دین طلب این نوبهار دولت را | همی شکفته از خار خوف خصم جلب

خدیو عصر ابو النصر ناصر الدین شاه | که قصر دولت او را سپهر کاخ خرد

بنصرت دین این روز گردد عید گزین | لواء نصرته بالسماء قد نصب

همیشه عید شد این روز بی قرینه ز شاه | بماند سینه ارباب کینه پر ز ثقب

زشه به سوی این عید سعد راستر / بدت بدولته الشمس بعد ان تغرب
چو صبح اضحی شه شهره کرد روزی را / که از خطابش قدر بود مستصحب
خجسته نام پدرام عید کام اندوز / که پشت کاوش از اندام این غبار کرب
کشاده چهر اسپید ور روز مهر افروز / که از سپهرش نوروز ناصری است لقب
لقب از آنش نوروز ناصری ز سپهر / که شاه ناصر دین دادش آب و جاه و حسب
جم از بملک عجم کرد جشن نوروزی / وز آن تپیل پذرفت دور جام طرب
بماند تا صف یوم الحساب شه زین عید / طرب بدین عرب لا یعد و لا یحسب
ز جم علم شد نوروز نامدار عجم / ز خسرو ما مولود شهسوار عرب
علی علی که لعاب و باب طلا / برین کتیبه سیمابی است مکتتب
ولی والا کالای او بنوز ولا / علی جاه اگر و بیس قد تحتب
دلیل و پیر سبیل آن معلم نزل / که جبرئیلش تلمیذ و کودک مکتب
غضنفر بطل صید سهم ابطال / ملوک را همه کرده صید از ثعلب

مظفر سپس لب سپیه آجال / ومنه قلب جنود الضلال قد رعب
ملک ملک فلک ملکه الافلاک / تبارک الله من پاک له نسب
موحد احد حنیف نصره الاملاک / نعوذ بالله من مالک به نیب
مجاهد بجنود الهدی سعی الاعدا / ومنه اصل جنود الضلال قد خرب
موید بید الله فوق ایدی الخلق / یدیوید به غالب و لا یغلب
پسر خاک بنی غالب ذبیح گهر / سلیل پاک ابوطالب خلیل نسب
یگانه دو جهان کز طفیل اوست پدید طفیل / چهار سفلی ام را ز هفت علوی اب
هم امهات و هم آبای علوی و سفلی / همه فتاده ز همتای او عقیم و عزب
نبل مربی آبا و امهات علی است / بلی چنین بود آیینه تجلی رب
علی بود سبب خلق و علت ایجاد / نه بلکه موجد و خلاق علت است و سبب
علی است نقطه فی تحت بای بسم الله / الیه کل حروف الکتاب قد نسب
علی است انفس و آفاق را اعلی الاطلاق / طبیب و عیسی از اخلاق او کشوده مطب

مطار موری از اقطار ملک او جمال
ملک تعالی داد از پس تمنی شب

بامحمدت که رپاند عی عمرانی
بلی بپس آمد هارون پی کلیم طلب

فریقی اندر دریای وهم وشبهه غریق
خداش نام نهند از طریق ترک ادب

تو زان فریق جدا باش ای رفیق طریق
ولی خدا طلبی انچه علی جد المطلب

خدای نیست و لیکن خدائیش همه کار
مگیر کار خدائی ببازی و ملعب

خدانه ور بخدا حد قرب او طلبی
ز آستین ببلب فی ز سخن بلب اقرب

خدانه وانکه خدا راست قاصد و طالب
علیش غایت قصد است و منتهای طلب

مقام و منصب او بین به بندگی خدا
که مشتبه بمقام خدائیش منصب

نه واجب است و فضای ممالک امکان
بود بعرصه جاش کم از ذراع و وجب

قدیم نیست ولیکن ز بکه تا ز قدم
حدوث او و قدم بیشتر نمانده عجب

تبارک الله از آن ذات ممکن حادث
ز واجب و ز قدیمش صفات مکتسب

مشرف است و کارگاه کون و مکان
که نحل اشرف از شهد و نخل از رطب

زکوه بشری پیکر مطهر اوست
که زاده چون گهر از خاره و شکر قصب

اگر نه چرخ برین خواجه تاش قنبر اوست
چراست زرین و سیم ولاجوردی سلب

عقال دلدلش از زلف حور رشته کر اوست
بهشتیان را سر رشته سرور و طرب

بسوی چمن ننهد ابر بی هوایش روی
بسوی لبن نبرد طفل بی رضایش لب

ز شاخ برنزند بی شمال شوقش گل
ز خاک بر نزند بی زلال حبش حب

نه مرد آن ولی حق بود که خواندش
کننده در خیبر کشنده مرحب

کسی که هفت زمین و نه آسمان راست
بدست قدرت او استوار عرق و عصب

توان کجیست بیک دو پیش این عجب و اغرق
ز خیبر ار بدو انگشت کند در چه عجب

تو آن مبین که تف تیغ آبدارش خورد
بجان مرحب خونخوار چون بخار رب

نگر که رحمت ایزد میانجی ار نشدی
زدی بخرمن کون و فساد برق غضب

نگر شکسته پر آن خجسته پرورش
که جسته عرش خدایش جای بر مرکب

ز خشمگینی ضرغام دین آن صف کین
نگر که شد تن گاو زمین بلرزه و تب

مواهب دو جهان یافت زان واهب جان | نسیم مرحمتی زد حریم شو مهب
مراد و مطلب دینی و مجتبی المطلبی | علی بس است ز سرمایه دو یاب مطلب
رکاب و من از کف که بر مرکب جود | کمثله احد فی الوجود لا یرکب
اجل خلق ازل تا ابد علی است علی | من الصلوة علینا و لانه اوجب
حبیب حق نشنیدی که با حمیرا گفت | من العلی لدی الحق ما رایت احب
ولای اوست بلای کنه زنی کالا | گرفت بالا زان کار من فمن رغب
کند ثنایش ریحان خلد طوبی له | مرا کز آتش نفسم پی جحیم حطب
رصد عذاب سقر بغض بو تراب بتر | و من شراب التسنیم حبه اعذب
روای برادر و آداب بو ترابی جوی | بظل عم شه آن آفتاب فضل و ادب
نظام دین که احتشام دولت شاه | که تیغ جاهش و بدخواه نور ماه و قصب
چراغ دوده عباس شاه و طاب ثراه | که بوی مهرش از انفاس صبحگاه طلب
پناه ملک و سپاه آن بحشمت و جاه | گزین خدمت درگاه او ز سر بکمب

شه مظفر شمس ظفر که از فرش | چو زر جعفری آراست جعفری مذهب
شه احتشام جهانگیر کز سپاه بانش | صف نظام سپه تا بمصر و شام و حلب
درخت سخت پی بخت ناصری که بملک | عطایش از رطب نخل مریم است ارطب
خلیل بزم سلیمان فر صفی صفوت | کلیم نیز مسیحا دم خضر مشرب
نماند فتنه در ایام او بدور سپهر | مگر بچشم بت مهر چهره غبغب
نیابی اندر دور عمارت عدلش | خرابی الا در جوهر شراب عنب
حلاوت کرمش در سجیت زنبور | مرارت سخطش در طبیعت عقرب
بزرگوار ترا آزادیی که غلامی اوست | بزرگوار اشهزاده بزرگ نسب
من غلامی شاه احتشام کز نامش | گرامی است مناشیر و نامیست خطب
ایا ز نام تو در دولت احتشام تمام | وز اهتمام تو در وقت انتظام عجب
بهار روی تو صحرای لاله سوری | غبار کوی تو دریای عنبر اشهب
عطای عام تو بینم ز فیض ابر بهار | که حکم عقل بود بر اعم و بر اغلب

کدام مهره معلی است تا بسوده وات — بر پشت عقل چو الماس فکرت مثقب
خصایل سپروات مرحبا و طوبی لک — ریاض خلد فیها القلوب قد تعب
فضایل فروات حبذا اسقاک آه — حیاض قدس منها النفوس قد تشرب
شمار چهر توام می برد چو ذره ز مهر — سپهر گر چه من عمر تراست حرب
مراست عهد که اندر رکاب شاه عجم — فرود آیم با عید جسم زنگ مرکب
وفای عهد عنانم کشد بری اما — من از توام سپاهیان تن بجان آب
اگر چه جنت ال است و جاه حضرت شاه — ومنه آنقه عین الکمال قد یهرب
ولی مرا ز حریم تو برگ جنت ذمیت — ومن جنابک قلب المقیم لن یعقب
اگر چه صعب بود افراق جسم روح — فراق بابک یا ذا اللباب لی اصعب
منم بخاک درت گرم شور عشق و هوس — بکس نشکرد عاشق بیار شیرین لب
ولی چو عزم در شاه سخت رسی است — اجازتم ده یا من بک الثنا اوجب
همیشه تا سخن از حرف مهمل و معجم — شماره تا شل از اسم مبنی و معرب

بنای عالم جاهت ز عالم الاسما — کشیده باد بفوق السما بروز و شب
همیشه تا که بنرد زمانه مهره مرد — گهی بشش رود و گاهی تمامی است ندب
بهفده باد ترا داو عیش و مهره خصم — دو چار شش در درد و عنا و رنج و کرب

بچنگ دولت مضراب احتشامی زن
که اوج زهره خیام ترا بود مضرب

در تهنیت و شکرانه شرفیابی حضور مبارک

بازاین منم از فر بخت فیروز — افراخته اعلام عالم افروز
افروخته رخ شاد کام و بهروز — در شام خزان جسته صبح نوروز

از طلعت شاه احتشام غازی

المنة لله که غم بسر آمد — اسباب طرب خوش میسر آمد
اقبال با مال رهبر آمد — دولت ز در آرزو در آمد

ز بخت در دل به لنوازی

بانه از درنام آبرو کرفتم
از میکده کام بو کرفتم
خم جستم و جام و سبو کرفتم
از چشمه رحمت وضو کرفتم
شد دامن آلوده ام نمازی

فی منظرة الوصل و التلاقی
فرخنده وشا قا تو باش ساقی
از جام جم دمادم باقی
بارا هپاهانی و عراقی
باشور نشابوری و حجازی

می ده که پر از خار بجز زد کل
از دام بگلشن پرید بلبل
ای چشم تو نرکس کلاه سنبل
شمشاد قدت پر خوش تمایل
کلنار رخت کرم جلوه بازی

عم شاه ایران بکشور ما
کسترده کف جود و خوان نعما
خیزای پسر فخجه پیما
ای ترک ترا تا بهند یغما
هندوی تو تا چین بتر کتازی

ای ماه قصب پوش بترینه
پی دوده کهر البت نخرینه
چوکان دو زلف تو عنبرینه
از عاج دو کوی اندرت بسینه
چوکان زنیت کار و کوی بازی

سی می ده که زایام کام دیدم
مهر از فلک کج خرام دیدم
ماه رخ شاه احتشام دیدم
لبریز می وصل جام دیدم
با پارزنی و ارغنون نوازی

ای توشه و شهر نکویت مرز
در مزرع چمن تو نه کشاورز
از مهر رخت چسته مشتری ارز
آموخته از تو دلبری طرز
هم لعبت چین هم بت طرازی

می ده که سپاهان جهان کام است
از دولت شه دار الاحتشام است
بوی طرب و عیش برمشام است
زان می که ز دوران جم بجام است
آن به که دل و جان غم گدازی



کامد علم احتشام بر دوش — شهزاده عدو پس ظفر در آغوش
اقبال و سعادت از غلام و چاکرش — مه در پی‌اش چاکر سیه‌پوش

انجم برش خیل پیشبازی

عزم سپه آرای شاه ایران — آباد کن خانه‌های ویران
با نیروی رستم برای پیران — از بر زنش لرزه شرزه شیران

از گرزنش پیلان بر زه بازی

نوین فلک و مشتری رخ — زو شهر سپاهان بهار خلخ
لیک شنیده ز بخت پاسخ — آب رخ مت برای فرخ

تاج سر دولت بسر فرازی

مهری ظفرش سایه وش دنبال — بهمند زده چو سیمرغ همش بال
گیتی و کف جود وش آب و غربال — شهزاده محمود بخت کاقبال

در خدمت او میکند بازی



مهرش به بهاران خزان طبیعت است — لطفش بخزان نوبهار عیش است
از دوده خاقان که جیش جیش است — مختار جهان کاحمد از قریش است

بگزین و مخصوص و امتیازی

ای نام خوشت احتشام دولت — خوش محتشم از تست نام دولت
زانفاس تو شکین مشام دولت — ماهی که فروزی بشام دولت

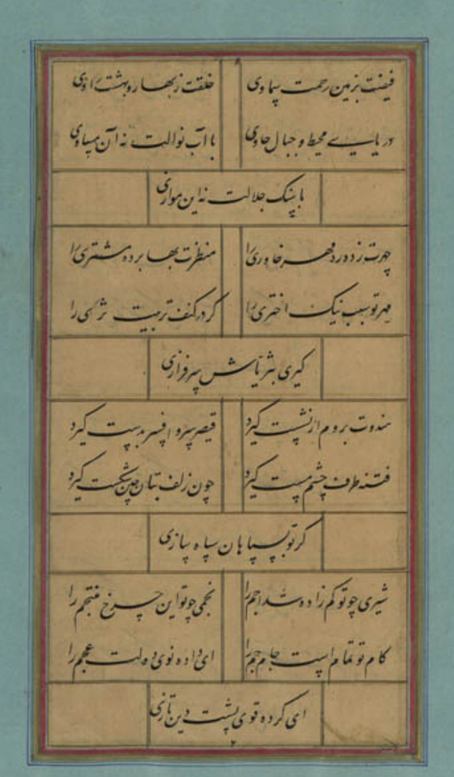
مهری که علم بر صباح یازی

ای رای تو آینه سکندر — ای موسویت خامه چو اژدر
در ملک شه شیرگیر صفدر — شمشیر تو چون ذوالفقار حیدر

در ملت پیغمبر حجازی

ای تیغ تو گوهر نشان مجره — ای پیش رخت آفتاب ذره
ای جم حشم کیقباد فره — ای آتشیت سهم چار پره

ای قارنیت رمح هفت بانی



فیضت بزمین رحمت سماوی | خلقت ز بهار و بهشت اوی
دریای محیط و جبال حاوی | با آب نوالت نه آن مساوی

با سنگ جلالت نه این موازی

چرخت زده دور مهر خاوری را | منظرت بها برده مشتری را
مهر تو سبب نیک اختری را | گردد کنف تربیت ثریا را

گیری بثریاش سرفرازی

سندوت بروم از پشت گیرد | قیصر سر و افسر به بیت گیرد
فتنه طرف چشم مست گیرد | چون زلف بتان چین شکست گیرد

گر تو بسپاهان سپاه یازی

شیری چو تو کم زاده شد اجم را | نجمی چو تو این چرخ منتجم را
کام تو تمام است جام جم را | ای داده نوی دولت عجم را

ای کرده قوی پشت دین تازی





مدحت بزبان احسن الکلام است | ذاتت بجهان نور در ظلام است
بر چهر تو از مهر و مه سلام است | آن شاه زمین افلاک غلام است

کانجا زک احتشام تازی

نام تو گل آرد بهار خس را | یاد تو گلستان کند قفس را
با ظل هما جز تو نیست کس را | بیچاره تن ناتوان مگس را

فر تو دهد پر شاهبازی

شاها بخداوند ذوالایادی | آن کم شد کار افضل بادی
جان تا بشری داده از جمادی | دوران فلک را از و مبادی

ارکان زمین از و توازی

وانکه بر رسول گزین او | آن جان جهان و دین او
با زاغ سیه کحل و دین او | صبحی بجبین سفید او

معجز گری و جادوی گدازی

واکه بدو دو دو است دین — شاهان طریقت شناس حق بین
خاصه سیمی آن شهسوار صفین — آن شاه سوار کی ماه و پروین

نعلپتش و مقود ز سم تازی

وانکه بفر خجسته وانه رتو — فرمان بدولت روانه تو
نیک اختر و بخت جوانه تو — برتر ز سپهر آستانه تو

چهر تو که از وی مهر نازی

گر هجر حضور مبارکت بود — در سینه مرا آتش و بسر دود
ای آتش سودای تو همه سود — با قهر تو شادم ز لطف خوشنود

شاهی کشی ار بنده یا نوازی

کن عفو رهی را و ما تقصیر — ای چارده ماه از رخت منیر
ای یکتنه چون مهر مملکت گیر — جودت سه طلاق و چهار تکبیر

داد و بسپنجی سرای بازی

مه از دو جهان با تو م برید است — دل مهر ترا به زجان خریده است
طبعم با یادیت پرورده است — حق مهر ثنای تو آفریده است

بر ناطقه من سخن طرازی

برتن ز هوایت مرا توان است — خونم برگ از نعمت وان است
مهر تو مرا مهر نقش جان است — این محمدت از دل نه از زبان است

این عشق حقیقی است نه مجازی

ای دولت مدح تو برگ و سازم — مهر تو بدر سپهر نازم
در ظل تو کیوان بر دمنازم — الا ز خداوند بی نیازم

در بندگی تست بی نیازی

در خانه و صحرا و کوه و بیشه — جز مدح توام خود نبود پیشه
ای جود تو با فاقه سنگ و شیشه — چون مدح طراز توام همیشه

شاید که رخ عیش من طرازی

تا باغ ارم خرم است و پدرام — تا پست بجم نسبت می جام
تا ملک عجم را بفرخی نام — تا نام خورنق علم بهرام

در عالم بار رونق طرازی

ای ملک عجم را ید تو مطلق — در جام جم افکن می مروق
ملک از تو خورنق صفت بارونق — از جو که چو بهرام بر خورنق

خرم بخرامی و خوش گرازی

تا چرخ ز انجم برنگ و بوی است — تا مهر ضیا بخش بام و کوی است
تا ماه که هر شب تازه روی است — خود کاه چو چوگان گاه گوی است

از جو که تو گوی مراد بازی

ای چون فلک آزاده و کرم — ای تا فلکت برکشیده طارم
ای حکم تو چون قضای مبرم — ای جان و دل دولت از تو خرم

خرم دولت باد و جاندرازی



در صفت بنا و عذر محرومی از دربار جهانمدار شهریار تاجدار خلدالله ملکه

گر ز طرف بوستان مهجورم این داماں گشت
ور ز صحن باغ دورم این فضای گلشنا

گر نشد روزی از پس سلاطین زمین
این شهاب و این جهان افروز ماه روشنا

در مرا تشریف باید فرخ و نغز و فره | عم شه مهر آسمانی زاوج شرف تشریف ده
گرچه یک نظاره مهرش زند تشریف به | از دل ما برگشاید مهر و تشریفش گره

خامه گر بیجاده پوشید صحرا باز دو
وز زبرجد کوهسار از ... بر جوشنا

آنکه تشریفات خوش داده است وی شاه را | بنده را خوشتر دهد تشریف در فصل بهار
احتشام الدوله شمع دوده خورشید تبار | نه کم از ابر است در گوهر زدن از شاخسار

شاخساران بین که شان از ابر مروارید بار
گشت چون پیروزه گون تشریف موزون بر تنا

شاخسار از آنکه شه داد تشریف و شرف | ابر نوروزان کف عم شهنشه را خلف
خورده چون آب بر نوروزی آن دریا کف | رایگان افشانده در شایگان بر هر طرف

شاه دان باغ را از شایگان در صدف (لطف)
کرده آویزه بگوش و هر سه پله بر گردنا



از بهار آراسته شد روی گلستان | راست چون ملک از لوای خسرو کشورستان
بلبل پرمست است و پیوست با گل بستان | ای بهار چشم عاشق ای نگار دلستان

ابر گوهر ریز شد برخیز تا در بوستان
برکنیم از گوهر مقصود جیب و دامنا

روز دارد در درازی وی شب کوتهی | ای مه مجلس فروز ای آفتاب خرگهی
ای تو شاه و آفتاب و ماه چتر آرای | رو بیاور باده کامد باد فروردین مهی

بوی برده از دم خلق خوش حشمتی
خاک را بگرفته در مشک و عبیر و لادنا

گشت ای تابان مصر گلشن باز از مشکوی گل | ای عزیز از خانه گل خیمه زن در کوی گل
با جمال یوسفی بین طلعت نیکوی گل | شهر و بازار است پر غوغا و گفتگوی گل

میرسد سوی وثاق من نگارش بوی گل
چون سوی کنعان ز مصر آن تحفه پیراهنا

چون خضر بر طرف حیوان سبزه خضرا نما
بر لب جو رست رویی شسته چون جعد صبا

باغ چون صرح ممرد گشته و سرو دلربا
شد خرامان برزده دامن چو بلقیس از سبا

غنچه بار آورد گلبن از دم باد صبا
کرد مریم را بعیسی نفخ روح ابتنا

رست بر پیروزه گون تخت افسر دولت بفرق
شاه گل خیرای غلام طلعت خورشید شرق

باده آور کش از خورشید نتوان کرد فرق
کابر گریان گشته و در خون جگر شد لاله غرق

چون حسام احتشامی آمد اندر خشم برق
همچو کوس ناصری شد رعد اندر شیونا

شد چمن پر شکل و نقش آذری و مانوی
این جهان کهنه بگرفت از بهار نو نوی

کرد بلبل ساز آهنگ پی پهلوی
فره دیهیم جلالی کوفت کوس خسروی

گل چو بخت ناصر الدین شه بر اعدای قوی
زد شبیخون بر صف اسفند و خیل بهمنا



باغ پر زلف و رخ بت شد ز ریحان و سمن
بلبلان کردند گردش با دو گل انجمن

سروها بر جای شد بالنده بر طرف چمن
رایت چون اقبال بر درگاه دارای زمن

تا ثنای احتشام الدوله خواند همچو من
شد نهاده ده زبان اندر دهان سوسنا

ای غزالات بشیرین شکاری حمله ور
پای پیل از کف منه واندر میان نه کاوزر

گر ز هر شاخ شجر چون برج ثور آورد سر
پیلگوش و گاوچشم از شاخ بر آورده سر

لاله رست از کوه خارا همچو چشم شیر نر
سبزه از صحرا چو تیغ خسرو شیر اوژنا

بوالمظفر عم خسرو چه خسرو نژاد
احتشام الدوله شاه جم نگین نوین راد

بهمن میدان کوشش کسری ایوان داد
خصم اگر پور پشنگ است او نبیره کیقباد

یا قباد از شصت بخشش تیر سیمرغی گشاد
یکتنه او رستم دستان صد روئین تنا

آن ز ابنای سلاطین همچو انجم آفتاب
مشتری از منظرش کرده سعادت اکتساب

آفتابی ملک ظل حق ازو با فر و تاب
فتنه از تیغش گدازان چون قصب از ماهتاب

ملک سلطان مبین گردون و تیر او شهاب
او فرشته پاک دین خصم لعین اهرمنا

آفتاب انجمن شهزاده انجم سپاه
قرة العین ولیعهد اجل روحی فداه

فر روزافزونش بر گردون کشیده بارگاه
دره بیضای دولت غره غرای جاه

آن همدی کو را ز روی بهره بهر شاه
آن بیان زخمی مار کنندش همنا

آن پراگنده ز دستش هرچه دریا کرده جمع
سیل خیلش کرده بنیان صور اقلع قمع

ابر را رشک ایادیش از قطره بگشاده دمع
مدح او فرقان و خصم اهرمن دیده سمع

بزم ملک ناصری او چو بزم فروز شمع
پرزده پروانه وارش خلق بر پیرامنا



شمس حشمتا ای که عباس شه خاور ترا
نرمالکی که در وی کرده حق داور ترا

گوهر از خاقان دنیادار دین پرور ترا
دولت و بخت ایست و عقل این پیتین یاور ترا

تو فریدونی بهر لشکر و کشور ترا
عقل کاوه بخت و دولت این قباد آن قارنا

ای ز دریای خلافت دره بیضای تو
چشمه خورشید تابان ذره از رای تو

هفت دریا قطره از طبع گوهرزای تو
خوشتر از صد گنج باد آورد خاک پای تو

راستی آیینه استاز رای ملک آرای تو
ملک خیره و همچو رخسار نگار رعنا

ای نژاده چون تو یک فرزند چار آخشیج
کرده صیت حشمتت زانسوی هفت اختر بروج

چون تو آزاده نه این سپهر پیچ پیچ
قدرت افزون از حد تقویم و از اعداد زیج

این سپنجی عالم شش حد نیرزد زی تو هیچ
در دو چشم همت سیمرغ چون دار رنا



از تو ملک ناصری را روزگاران خوش است — زاحتشامت دین و دولت نوبهاران خوش است

از رخ بختت جهان را لاله زاران خوش است — در گلستان جاهت هزاران خوش است

زابر کلکت کشت دین را تازه باران خوش است — کفر را از برق شمشیرت شرر بر خرمنا

والی شیر فلک گر ماهی آمد در بره — زر خویش اندر هوای خدمتت دارد سره

بیش از انجم خیل جاهت میمنه تا میسره — قصر قدرت را از اوج ماه برتر کنگره

باد بند دابر نیسان با کفت در چنبره — آب ساید بحر عمان با دلت دریاونا

معنی مدحت بگو برتر است از صوت و حرف — بحر بی پایان نگنجد آری اندر تنگ ظرف

بسته ابر نوبهار از دست احسان تو طرف — نطق در بار ترا الالات لولوی شگرف

چو شد از رشک دلت کف بر لب دریای ژرف — خوشه از شرم کفت خون در عروق معدنا



فوج عزمت اوج کوه و عرصه هامون گرفت — موجش از دامان عمان تا لب جیحون گرفت

مشتری با خویش با حشرت مقرون گرفت — ذره در ظل تو خود را ز آفتاب افزون گرفت

قاید بختت زمام بختی گردون گرفت — رایض حکمت عنان روزگار توسنا

مشرب پاکت که انهار طرب را منبع است — در لب تشنگان در دو جا حاجت مصنع است

آب حیوانت گر و تر آرزو را مزرع است — از پیاپان تا وزرد زدن ری تا بروع است

اختر انوار حکمت را جبینت مطلع است — گوهر اسرار دولت را ضمیرت مخزنا

ای هماورد تو پرورده غم درد و فسوس — گرد راه موکبت گردن چرخ آبنوس

کو نه مردان همت زرد چون پسندروس — تو فریبرزی و شه کیخسرو و اقبال طوس

تو بگرز رستمی خصم از بر ز اشکبوس — در عدو بازور هومان تو بهو بیژنا

نظام کام ترا از دو قیر تیر اپست تنگ
چشمه خورشید را در گردپوشی روز جنگ

برخه جامت زند بر پیاغ تا ایست سنگ
چون سوی هیجا شتابی آسمان دارد درنگ

بپرد بهرام خون آشام را از چهره رنگ
چون برآئی با سپاه کینه خواه از کمین

ای شه سیارگان رایات لقای دولت
صیقل آینه گیتی نمای دولت

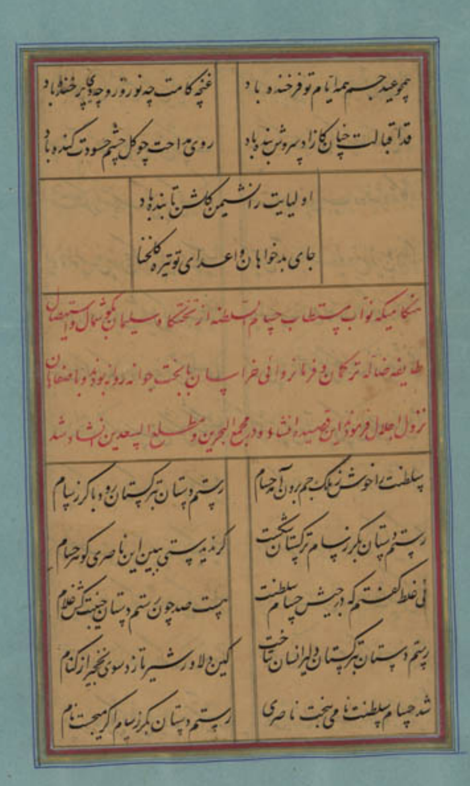
بر سر نسر فلک ظل همای دولت
خاک زر جعفری از کیمیای دولت

به که بگشاید زبان اندر دعای دولت
کز ثنایت ناطقه عقل و زبانست الکن

تا چمد هر ساله بر اوج شرف تابنده شید
تا وزد باد بهار از خلد طوبی له نوید

تا چمن گردد خوش و خرم چو بزم جمشید
تا چو لعل از خاره گل از خاربن گردد پدید

تا ز باغ و راغ خیزد ارغوان و شنبلید
تا ز شاخ و شخ دمد اشکوفه و نسترنا



همچو عید جسم همه ایام تو فرخنده باد
قد اقبالت چنان کازاد سروش بنده باد

غنچه کامت چه نور روز چه شب پر خنده باد
روی راحت چو گل چشم حسودت کنده باد

اولیایت را نشیمن گلشن تابنده باد
جای بدخواهان و اعدای تو تیره گلخنا

هنگامیکه نواب مستطاب حسام السلطنه از تختگاه و سلیمان گوشمال و استیصال
طایفه ضاله ترکمان و فرمانروائی خراسان با بخت جوانه روانه بوده و باصفهان
نزول اجلال فرموده این قصیده انشاء و در مجمع البحرین و مطلع السعدین انشاد شد

سلطنت را خوش نیک جم برون آمد حسام
رستم دستان بترکستان رو و با گرز سام

رستم دستان بگرز سام ترکستان گشت
گر ندیدی پستی ببین این ناصری گوهر حسام

لی غلط گفتم که در جیش حسام سلطنت
هست صد چون رستم دستان جنیبت کش غلام

رستم دستان بترکستان دلیرانسان تاخت
کین دلاور شیر تازد سوی نخجیر از کنام

شد حسام سلطنت نامی ببخت ناصری
رستم دستان بگرز سام اگر صیت نام

در هماون عیش اگر شد طیش بر ایرانیان / گشت روزی چند دوران جیش توران بکام

رستم آمد پشت صف جیش توران شکست / حیدر آمد کشت قومی را که شیطانشان امام

هفت لشکر را شنیدستی که چون یکباره گو / دست او ندا ز پی بیداد او فشردند کام

گیو و طوس و پشن و گودرز با بست و سپه / کوس از آنسو با غریو و تیغ زینسو در نیام

تا که از زابلستان آمد پیل کشورستان / رستم دستان و رستند آن گرفتاران ز دام

هفت لشکر را بیکره خورد بر خرمن درخش / کان سوار تا بخش انگیخت رخش خوشخرام

ماند نه خاقان و کاموس و نه شنگل و اشکبوس / کوفت چرخ آبنوسی کوس ناموسش بنام

طوس و گیو و بیژن و گودرز از جان و جهان / زاده کاوه پس شد آباد مرز و شادکام

گر ندیدستی ببین آن داستان اینک عیان / رستم و رزم هماون هان ترا گویم کدام

پایه حق شاه کیخسرو هماون ملک شرق / رستم دستان جهانبان سلطنت شمس کرام

مدتی شد تا که در گلزار ملک خاورم / ترکمان خیره خار رسته از خاص و عام

خسرو عادل که ظل رایت مهر آیتش / اهل شرق و غرب را بر فرق بادا مستدام

زان پلیدی بخار و سپیل خیل گوکلن / تا که شوید دشت را سرتاسر از خار لئام

چند نوبت حشمت دولت رسیل ناصری / خانه آن خیل بد بنیاد را داد انهدام

تا بآخر دست پیوستند با هم رستها / آن شکسته بسته شد وان خرق را رفت التیام

تیغ چو مور و چون ملخ بستند اطراف دشت / شد چو دوزخ تل و تیغ زان اجلی و ازدحام

ترک در پرده مخالف راه و خیل شاه را / رایت از بیرون همایون پای منصوری مقام

سرکشان خیره کش با تیر و ترکش دام کش / لشکر نام آور شه سرخوش جام مدام

زال با رستم چه گفت این داستان شو نهفت / خصم را شمار خرد ار نه بزرگ افتد مهام

شیر را در بیشه باید داشت اندیشه ز مور / پیل را از پشه نتوان خفت ایمن در منام

ترک هرزم و برکت بر شیر مردان جرم کرد / ترکمان گرگ خو را عزم رزم و انتقام

تا شبیخون بر نظام ناصری برد بخت / چشم حق در خواب بخت شاه حق لاینام

زان شبیخون فتنه در هامون بحر خون گشت راست / شاخ مرگی برگ و بار شد از سیوف و از سهام

کشت پامال هر بر پسل در زره خونین سیر / رایت از سور القدر بود آن شبیخون ایام

گرچه آن درپیشگان بر ریشه خود میزدند ... تیشه و اندر ریشه‌شان می جان شد حرام

لیک از آن جهل و خسارتهای بی‌باکانه رفت ... بس خسارتها بخون و سهل بر اهل نظام

ای بسا پیرا که بردند از وضیع و از شریف ... ای بسا خونها که خوردند از خواص و از عوام

بر بزرگان سپه زین چشم زخم ناگهان ... جوشش زد شاه جهان از خون خشم اندر مسام

ابروی کیخسروی از چین قهر افکند و گفت ... رستمی باید که از وی کار ترک آید تمام

رستم ما راستی کبود حسام السلطنت ... بلکه صد چون رستمش بسته در یک خم خام

رستم است اینک حسام السلطنت گر تیغ اوست ... باده کیخسروی شه ناصرالدین را بجام

جام فضل و آینهٔ اقبال است از حق چون بخت ... خسرو جمجاه و دارای سکندر احتشام

داد فرمان تا حسام السلطنت از ملک پارس ... در خراسان چون چراسان کشد ناگه خیام

تا زدود ز ترکتازی نام و ننگ از ترکمان ... ترکتازی را براندازد پی از راه انام

آزموده است آری آری بارها در کارها ... این حسام ناصری اخیر و منصور نام

آیت نصرت بنامیزد بدولت یافته است ... بر جبین این حسام ناصری نام ارتسام

۳

الغرض مانند شیر و مور یعنی که مخ ... چون عرض بر جوهر شمشیر او دارد قوام

این حسام عدل قامت دامت ایامه شانه ... هر قیامت را که بود از فتنه در دولت قیام

و اثمار رم شمه از خسروی آثار او ... زان بهار نو رسیدم یک شمیمت بر مشام

عبرت از سالار حنظل قهر گیر اول که بود ... زهر شهد دهر از و پنجاه شهر و چار عام

با غبار زرق آن برق بلا در ملک شرق ... کس نکردی فرق صبح روشن از تاریک شام

تلخ بود از مرو تا دو کامرانی تا بکوس ... تلخ بود از تلخ آب زندگانی تا بجام

کار سالاری بگیر آسان که دارا را از او ... بود خاصه در خراسان آسیب رستاخیز عام

کرد برق این حسام آن رستخیز گرم سرد ... شد دیار فتنه خیز شرق از و دار السلام

زد معظم جیش سالار سترگ انسان کزو ... زیر خاک افراسیاب ترک را از وی عظام

داد آب تیغ آن شه خاک آن کمرو بباد ... از سر پر جوشش برد آتش سودای خام

تیغ کیخسرو تن افراسیاب افکند پست ... ملک جم را کرد جاش پر خوش و پیوسته ام

چیره شد بار دوان شاه اردشیر شیرگیر ... فر تیموری بجیش توقتمش داد انهزام

قلّ تپه لا را انتظام کشور خاور گرفت / خوشترین آثار نعم الفتح و خیر الانتظام

کمترین جوهر شمار از این حسام مصری / فتح و تسخیر هری برهان صدق این کلام

قصه فتح هری خواهی خون بنوشته / این سرای عاریت ابر در و دیوار و بام

زین حسام ناصری کز ذوالفقار حیدری / آب گویی خورده بهر نصرت دین تمام

بسکه خون رفت از هری تا این جیحون بسوز / نعل اسپان لعل گون بین جاده‌ها بیجاده فام

فتح و تسخیر هری کز لوم لئیم سالم است / قائم فی القوم بالذکری الی یوم القیام

از حسام سلطنت مفتوق شد شهری عظیم / گر خیالش میکند خیل سلاطین عظام

قلعه سد سکندر را ابر در بل پدر / باره همشیره و رو ئینه دز لا بلکه مام

شد صطبل رخش این شهزاده کز بخت جوان / بختی پیر فلک را بخت میگیرد زمام

طره حصنی شرفه اش با غره جوزا براوج / نسر طایر بر فلک یا بر بروج این جام

اختر شاهی بر او شد پایه گستر کز سپهر / سوی ماه چهره و مهر منظرش آید سلام

قصه کوته ملک مشرق چون تمامی نظم داد / شه نهادش نظم ملک مغرب اندر اهتمام

۳

تا بش آمد زان بعالم آفتاب آسا علم / گر حسابش ملک مشرق یافت تا مغرب نظام

پس بری شد مرو ابیورد و بر / آفرین از فوق و تحت اختر از خلف و امام

شد ز نوشیسان گزین بردار که شاه عجم / همچنان کز اشهر دین عرب ماه صیام

افتتاح کار مغرب کرد چون خوش داد و بود / کار مشرق را فتوح نامدارش اختتام

رب هب لی گفت و شد ملک سلیمان اخذ او / در نگین از آدمی تا دیو و از دد تا بدام

گرد شیراز از قدومش ناز بر چین و طراز / بل برخسار طرازی لعبت و چینی غلام

فرجت از پرچم و برارم اصطخر جم / خرمی را زاده داده داد در دلها خرام

زاب رکنا باد کوثر شد بفرش باد خوا / سرمه از خاک مصلی کرد چشم حور وام

از پس سالی که ملک پارس را اقبال او / کرد طوبی لبهشت خرمی و عیش و کام

تا براندازد ز ایران ترکتاز ترکمان / باز شه بر تازی سیمین سم زرین ستام

تا خراب آبادی کند این و تبرگستان نه / زد چو رستم باز بر رخش گزین زین و لجام

کو حسام سلطنت این است دارای زمین / بوم روم و مرز چین بستاند از هندی حسام

باش تا هر از ده اندر مصر چتر ناصری
باش تا بنوازد اندر روس کوس احتشام

باش تا چون مهر تازد در بلاد نیمروز
باش تا چون مه گرازد در سواد ملک شام

نیل ظلم از چهر مغرب شست و بسم شوید چو مهر
صیقل شمشیر شهش از آینه مشرق ظلام

شهر اصفاهان که دار الاحتشام دولت است
اینک اندر روی حسام سلطنت دارد مقام

احتشام دولت است آن با حسام سلطنت
چون یکی جان در دو تن شمعین فی جسم انفصام

تا حسام سلطنت با احتشام دولت است
جام کاسش راست از کوثر می از مینو طعام

دو بهار تازه روان باز در آغاز دی
غنچه های آرزو بین باز اندر ابتسام

باغ دین را احتشام الدوله پرور است و
چرخ دولت را حسام سلطنت ماه تمام

دو نهال از یک چمن بالنده با سیل امل
دو سهیل از یک یمن تابنده با نیل مرام

شمس بین با سعد اکبر در تقابل هم فروغ
سرو بنگر با صنوبر هم تمایل هم خرام

خوش مقیم اندر مقام احتشام دولت است
مشتری با شمس گو تا زهره خوش سازد مقام

چهر آن طالع ز صدر قدر چون مهر از سپهر
تیغ این لامع ز دست جود چون برق از غمام

این ادیم دعوتش نعمت دار السرور
آن حریم حشمتش را حرمت بیت الحرام

دو سپهر از کریم الاصل جوش در بزم وصل
میفروزند از حریم قدر و صدر احترام

آن چو ماه شب فروزنده خرگه پیروزه رنگ
این چو شاه نیمروز از منظر آیینه فام

آن حروف آفرینش را قد بخشش الف
این پدید از لاجورد دولتش چهره لام

دو برادر هر دو با صد جان برابر در خطر
دو سکندر سر دو از صد جم فزونتر در مقام

استخوانهای نیاکان معظم را فدای
داده جان از نامشان سبحان من یحیی العظام

دولت ایران که دایم باد از ایشان قایم است
شخص آن پا ز دو بازوی قوی دارد قوام

چشم بد دور ای دو منصور حشر دولت که باد
تا بتیغ صور صیت ناصری تازد دوام

باد بر حبل المتین عقلتان فضلت آن
دین یزدانی و ملک ناصری اعتصام

ای گشاده آسمان آسای طلسم مشکلات
نقطه موهوم را چون جسم داده انقسام

ای دو عالمگیر عم شه که با اقبال تو
با عنان فتح را چون سایه با مهر التزام

ای دو بحر جود کلک من بخشد یا عجب
صد چنین گوهر بسلک نظم داده انتظام

مرده ان باش‌ای زمین چو خاقان آزاد
تا که دارد روشنی میدان صبح کرم مهر

یا خوشتر از مغز فاختهٔ بود و دلف از بو تمام
تا که دارد تو پنی کبریان چرخ تیر کام

با در روشن چهرتان چون مهر در میدان صبح
چرخ تو پس مرده وار زیر دوران کیران ام

در صفت خزان و تهنیت بهار دولت نواب ممالک پستان و منقبت
وزیر ثاقب کلک صاحب تدبیر صاحب المناقب میرزا ابو طالب

مژده که دو بهره از خزان بسر آمد
غلغل مینا بجام را ببر آمد

خون نجم رفته رزان بدر آمد
شام تمنای میکشان بسحر آمد

خیز که از عقرب آفتاب بر آمد
ای رخ تو آفتاب و زلف تو عقرب

دور بکام است و جام عشرت لبریز
ایوان چون تخت طاقدیس دلاویز

نشسته بر ایوان شه احتشام چو پرویز
صورت شاپور بخت خرمی انگیز


باده گلگون خوریم بر ره شبدیز
با بت شیرین دهان و شوخ شکر لب

خیز که ایام ناز و نوش خزان است
از می الوان شمیم مشک وزان است

جوش در اندام خم زخون رزان است
میکده چون کارگاه رنگرزان است

شهر پر از جوش احتشام و ازان است
دستگه عیش و کام جمله مرتب

گرچه خزان است دل گشایی تنگ است
کام غم خسرمی فزای تنگ است

زاینه زنگ الم زدای تنگ است
نافه معنی لطیع پیای تنگ است

راه نغم البدل نمایت تنگ است
بیل گر لال و کاشن است مخرب

زاغ اگر جای بلبل است بگلزار | خون کبوتر ز حلق بلبله باز آر
کلک من ای آزاد از خرام تو آزار | عاشق سرو قد تو فاخته زار

روی تو باغی نموده از مل باز
موی تو زاغی گشوده بر گل مخلب

ای که زمانه در سر نزاده مثالت | روشن دل از جمال مهر کمالت
گلشن جان خرم از دم چو شمالت | شاهان درویش کنج و مفلس مالت

حرف دلاویز چون و اسم جمالت
بی غلط از خال معجم از خط معرب

می ده از آن می که طرب می ازوی | گوهر گل را بهای آدمی ازوی
شادی و غم شادمانه و غمی ازوی | نیروی روئین تنی و رستمی ازوی

شاهد عیش عروس خرمی ازوی
با رخ پر غازه و بنان مخضب


باغ و چمن را منه اگر سمن و ورد | گشت پر از سبزه شاخ و برگ رزان زرد
فصل خزان از زمی بهار توان کرد | نامیه را در عروق خون شد اگر برد

غالیه مویا بشوی از دل ما گرد
زان می خوشبوی تر ز عنبر اشهب

ایکه ترا بوی از بهشت نسیم است | روی تو در جلوه با بهار قسیم است
بی مه دو پیکر ابروی تو و سیم است | جشن خزان کن که چشم عیش جسیم است

خیز که ما را ذکر صحیفه نسیم است
باغ که امروز صفحه ایست مذهب

پیش که یاجوج دی سپه کشد ایدر | در رهش از می ببند سد سکندر
ای عجم عشق تو خضر راه قلندر | آینه ما را با رخ تو مکدر

با ظلمات دو تیره زلف برادر
بازت همشیره آب حیوان با لب



پیش که از گرد لشکر دی و بهمن جز در پیر مغان نماند مامن

باسپه خسرو می برای ز کمین محکم و مردانه بر میان زن دامن

می ز رکاب گران سبک ده تا من

پی کنم اندوه کوه کن را مرکب

نیست غم ار باغ بی‌صاده ماند و شجر عور چشم مدار ز جیش عیش غم ملک دور

لشکر آراسته است و کشور معمور حجله بپا زای پسر ز دختر انگور

ای که ز بالای شوخ و چشمک مخمور

باغ جمالت مشجر است و معنب

شادی آن کاحتشام دولت داور ای پسر پیاده باده فره آور

باده همت فزای حکمت پرور صاف چو اندیشه شهاب سخنور

چون مه روشن چو آفتاب منور

چون گل رنگین چو مشک ناب مطیب

ای بت آینه ز زنگ زدوده شمع رخت چون افروخته دوده

پیش که باره سحاب نقره سوده شخ شود الماس ناب توده به توده

می ده چون میوه امید ستوده

همچو روان صاف و همچو عقل مهذب

خیز و کمیت نشاط پر تک و دو کن از می گلگون بساط طبی چمن خو کن

جامه ناموس پس بجام گرو کن جمع نیوشای دل بسماع شو کن

روز و شب عیش میگساران نو کن

از رخ چون روز و زلف کالا چون شب

شد به آذر طلا به سپه وی نزل نو آور پی کهن بره وی

خاصه به دور شه احتشام نکو پی مطرب بایدان دم طرب دم وی

شاه رندان بجنبش بو به پیاپی

جای پستان بیار کاسه لبالب



سروی آنور خبرد بدر زنپستان — گرمی بازار حجره است شبستان
مطرب تر و پست نغمه و دستان — بستان پر نار و سیب از پی پستان

با نخواهیم نار و سیب زبستان
نار ز پستان است و سیب ز غبغب

در خم قوس سپهر مهر جهانتاب — چهر تو ماند بخط با سخط و تاب
جز پی چنگ و نی و بط و می ناب — ترک من ای سوی دل خدنگ تو پرتاب

ماه من ای جان ز آب روی تو پرتاب
شاه من ای تن ز تاب موی تو پرتب

عقد کن از رخ ز خزان زان را خم — ای فلک حسن را فروخته اختر
ای سر زلفت بماه سنبله گستر — ای خط سبز تو به ز غالیه تر

ای رخ نغزت ز باغ رضوان خوشتر
ای لب عذبت ز آب حیوان اعذب



خیز و بیا و غم فکن شراب مغانه — با نغمات رباب و چنگ و چغانه
برگ خزان کن که پر ز زر است خزانه — چیست بهار نشاط و کام زمانه

نیست بدور شه احتشام بهانه
خسرو عالی مقام والا منصب

شمس کرام احتشام دولت جاوید — صبح برافروز شام تیره امید
عهدش نوروز کام ورامش جمشید — پیاز ستایش نوای مجلس ناهید

پایه چترش فتاده بر سر خورشید
پایه قدرش گذشته از بر کوکب

خسرو انجم سپاه گردون خرگاه — عالمگیر آفتاب و ملک ستان ماه
مشتری اوج عز و مهتری جاه — شمع شب آرزو نسیم سحرگاه

رایت نصرت بملک ناصری شاه
آیت قدرت بدین جعفری رب

شاهی ازو جیش صد هزاره دولت / چارده ماهی به نظاره دولت

آن دو چرخش عیان ستاره دولت / مهر جهانگیر کیوان دولت

شش جهت و چار رکن باره دولت / نه فلک و هفت نجم ملت و مذهب

ای ابوالنصر شاه ناصر دین عجم / ای ز سلاطین عصر اکرم و انعم

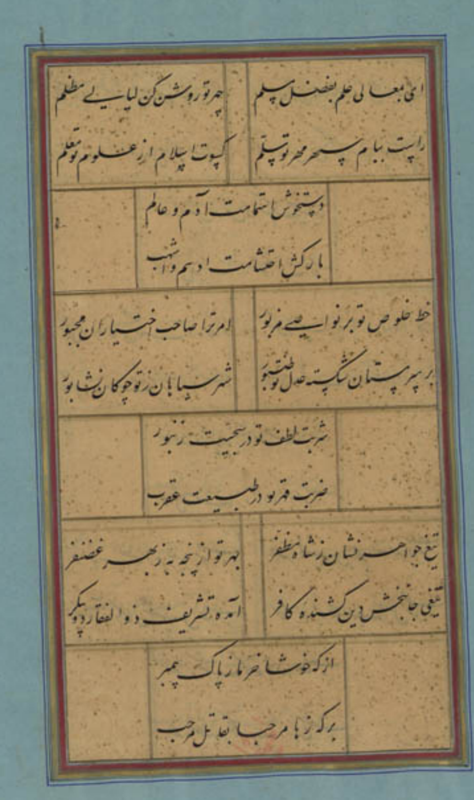
ای ز بداندیش چون کلیم ز بلعم / کام و امل را در تو مشرب و مطعم

دوست بپستان دولت تو منعم / خصم بزندان صولت تو معذب

ای تو بمردی یگانه و بهنر طاق / بسته بمهرت سپهر و اختر مشتاق

فال خوش مشتری بمهر تو مشتاق / مادر رخت نوربخش انفس و آفاق

خوبتر از خوی جبرئیلت اخلاق / پاکتر از جوی سلسبیلت مشرب



ای بمعالی علم بفضل مسلم / مهر تو روشن کن لیالی مظلم

رایت بام سپهر مهر تو سلم / کوکب اسلام از علوم تو معلم

دست خوش استقامت آدم و عالم / بارکش احتشامت ادهم و اشهب

خط خلوص تو بر نواصی مزبور / امر ترا صاحب اختیاران مجبور

بر سر بستان شکسته عدل تو مشهور / شهر سبایان ز تو چو کان نشابور

شربت لطف تو در طبیعت زنبور / ضربت قهر تو در طبیعت عقرب

تیغ جواهر فشان ز شاه مظفر / بهر تو از پنجهٔ هژبر غضنفر

تیغی جانبخش دین کشنده کافر / آمده تشریف ذوالفقار دو پیکر

از کف شاه نماز پاک پیمبر / برکه زد مرحبا بقاتل مرحب

تیغی با خار رفته برق یمانی — از تن دشمن برین عرق یمانی

باصفا عدا سهیل و تخم زانی — کار بدین تیغ کن چنانچه تو دانی

آنقدر تش عرض ده ملک پیتانی

کارض و پیمارا مقعر است و محدب

ای تو برابنای ملک بار خدا و — چشم و چراغ تبار دوده و پیوند

داده همه چیزت ایزد الا مانند — خواجه وشت بنده و شاهوارت فرزند

خاصه وزیر بزرگوار سترمند

کافی و شیار و بردبار و مودب

خواجه عیسی دم خلیل مواهب — خضر دلیل امم رضا ضر و غایب

زاده آزادگان سلیل اطایب — صاحب ابوطالب خلیل مناقب

معتمد و تکیه گاه قاصد طالب

عمده مقصود ملک و زبن مطلب

آن بدو اخشت کشت و ریگ شته — تا وان بخش هزار عمر گذشته

گوهر یکتای احتشامی رشته — دیم نه چیس بر معالی گشته

پنجم آن چار نامه ار فرشته

حامل عرش عظیم حق بد و بنگب

گردون شکوی حشمتش ار و زن — گیتی چیمرغ همتش ار ارزن

عدلش هنگامه سوز شبر و ورزن — مردان هنگام اشتعالش چو زن

حاتم طی با عطاش پایل برزن

صاحب بارکاش کودک مکتب

ای نبی هاشمی نسب را مولود — نام تو فرخنده و مقام تو محمود

جود تو کشتی رسان بجودی مقصود — یاد تو و عشم خلیل و آتش نمرود

آصف بن برخیا بوارث داود

همچو تو با عم شه نبود مقرب



کیوان بر حضرت تو حاجب پیر است
مطرب بزم تو زهره با بم و زیر است

کاتب دیوان احتشام تو تیر است
درگه جاهت برار سپهر اثیر است

با مه و اندر خطاب مهر منیر است
شخص تو تا عرش شاه وار مخاطب

ای تو بحجت یگانه و بهنر فرد
پویه یکران همت تو جا نکرد

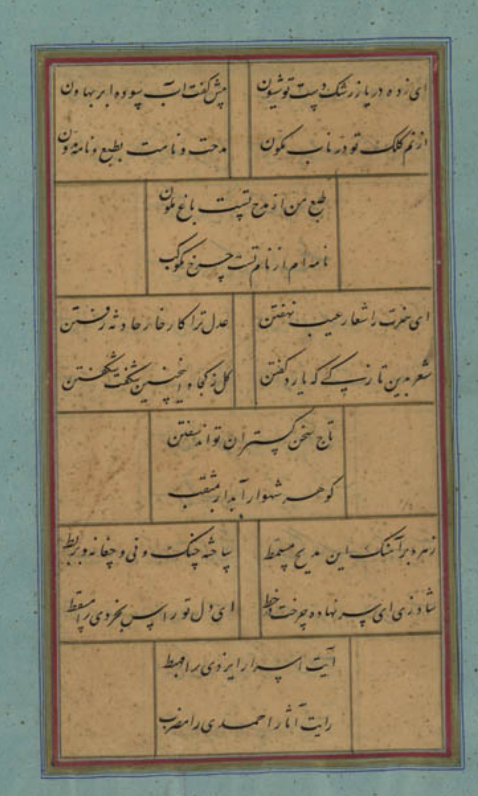
رحمت جان پرور تو داروی مرد
چون تو نبیند جهان پیر جوانمرد

نادره دادار چرخ نادره پرورد
همچو تو کار آزموده مرد مجرب

ای زده خرگاه بر مه و بر حل نیز
می نکند هیچ عقل صاحب تمیز

چرخ بدولت سرای جاه تو دهلیز
زندگی الّا به بندگی تو تجویز

گرچه بود موت صعب تر ز همه چیز
ان من الموت هجر بابک اصعب



ای زده دریا ز رشک دست تو شیون
از نم کلک تو در ناب مکون

پیش کفت آب سوده ابر بهاون
مدحت و نامت بطبع و نامه مدون

طبع من از مدح تست باغ ملون
نامه ام از نام تست چرخ مکوکب

ای حضرت اشعار عیب نهفتن
شعر بدین تازگی که یارد گفتن

عدل ترا کار خار حادثه رفتن
گل ز گیاه این چنین شگفت شگفتن

تاج سخن گستران تو اند سفتن
گوهر شهوار آبدار مثقب

زهره بر آهنگ این مدیح مسمط
شاد زی ای سر نهاده چرخ خط

ساخته چنگ و نی و چغانه و بربط
ای دل تو را پس بخردی ز پا مسقط

آیت اسرار ایزدی را مهبط
رایت آثار احمدی را منصب

من که بعشق تو ز مادر و دلیرم — چرخ زبردست از چه دارد زیرم
خوش خوش بر خصم خیره کش کن چیرم — ورنه ازین عمر و زندگانی سیرم

من که بمدح شه احتشام و تو شیرم
از چه قطار ال کشم ز تاب و تعب

ای نظر رحمت تو فضل خداداد — ای همه ویرانها ز عدل تو آباد
طلعت شاه از تو زیب قامت بیناد — طلعتم از فرخت تو دارد و دلم شاد

این فدوی عبد را ز غم تو کن آزاد
این عجمی لفظ را توپاد معرب

یک رمه دور از تو ای شبان خوش آب — زاف گرگ ستم بدم بخشند آب
آن رمه خاصه مرا امان ده و دریاب — گرگ ستم را بزیر ناخن و انیاب

قطع کن از تیغ احتشامش اعقاب
تن بعقابین قهر ساز معاقب

ای گل گلزار عقل کل بشجاعت — تر ز شهم وار هان ز خار شجاعت
نیست مرا جز صفا و صدق بضاعت — ای چو فرشته که سرشته طاعت

امر من آیا شهاب و ترک اطاعت
ذالک من اعجب العجایب اعجب

تا که زمین مولد وضیع و شریف است — تا بساط جهان تلید و طریف است
تا که جوان با نشاط طبع ظریف است — تا که سخن را سخن شناس حریف است

تا که چمن معرض ربیع و خریف است
تا که بدن مرکب بسیط و مرکب

ای ز تو محکم عظام دولت خسرو — از قلمت انتظام دولت خسرو
باده مهرت بجام دولت خسرو — از تو معطر مشام دولت خسرو

از نظر احتشام دولت خسرو
بادت منصب نهاده بر سر منصب

در تهنیت عید اضحی و عزیمت موکب مبارک احتشام‌نیه با حشم و خدم نظامیه
بدرگاه پادشاه جمجاه گردون خرگاه روحی و روح العالمین له الفدا

بعید اضحی زنی کعبه گذاری راه
طواف کن در احتشام دولت شاه

خلیل خصلت عم ملک سلیل ملوک
که سوی کعبه بود از در جلیلش راه

رواق منظر او مروه سعادت و فضل
وشاق محضر او مشعر کرامت و جاه

رکاب عالی و حلقه در کعبه است
که فوق فوق بدان حلقه برده خلق پناه

نهاده چهر طلب سوی کعبه در او
سپهر بر لب لبیک مهر و واشوقاه

حریم او بشرف چون مقام ابراهیم
سپاه فوان صفاراست موقف دلخواه

وقوف در عرفات طریق بندگیش
سبیل سالک حق بین و عارف آگاه

نگین او حجر الاسود سعادت ملک
نماز مهر او برده روشنان بجباه

چو آب زمزم لب تشنگان بدیدار
حدیث شرب فیضش فتاده در افواه

بمیزاب کلک او شوید
به نیم قطره رحمت هزار لوح گناه

تمتع سفر حج برد همه عمره
سپا فری که شد او را مجاور درگاه

فدائیان بین پدر بر مبنای حضرت او
زدود بسعی صفا جان بکف که و بیگاه

منم کشیده چو جبریل بر مبنای خلیل
جلیل فدیه بر عم شه جلالت فدا

چه بود فدیه جبریل کو سپند بهشت
زمن سلیل سخن دلپسند خاطر خواه

سلالگان سخن بین همه چو اسماعیل
سزا بوجه جمیل از برای قربانگاه

سلالگانی در عنبرین کلاله لفظ
نهفته مضمون چون لاله شگفته بگاه

سلالگانی سنخ ازمی مربع و چهر
زکحل معنی دو چشم دلفریب سیاه

سلالگانی آغوش پرورده ناز
فریده شان بجمال آفرین بار اله

یکان یکان را از تنگنای فکر دقیق
بسان یوسف صدیق برکشیده ز چاه

که تا بفدیه برم می خلیل کعبه ملک
درین جلیل سفر آرش بهدیه راه

خلیل کعبه ملک است عم شه که ز بخت
بخوان نعمتش ابن السبیل راست صلاه

تبارک الله یا حبذا بنا میزد
شه احتشام سکندر فر فریدون جاه







